چگونه ملت ، سیمرغ میشود ؟
مردمشاهی

«فرهنگشهر»

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 32 3

www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای بالا مراجعه کنید.



جُستارها

بنا کردن جامعه
بر شالوده فرهنگِ مردمیِ ایران

فرهنگشهر

ما خواهان بناکردن جامعه و حکومت
بر پایه فرهنگِ ایران هستیم

فرهنگ ایران ، براین اصل استوار است که مردمان ، از هر قوم و قبیله و دین و مذهب و ایدئولوژی و طبقه باشند، اراده کنند که بر پایه خرد انسانی خودشان ، با هم زندگی کنند، و باهم، در باره بهبود زندگی اجتماع خود در این گیتی، بیاندیشند .« قداست جان انسان» ، بر ترین اصل فرهنگ ایرانست ، و طبعا، نخستین اصل حکومت نیز، اندیشیدن همه مردمان، در باره جستجوی شیوه های همزیستی است . فرهنگ ایران، در پی آن نیست که معلوم کند که « دین یا مذهب یا ایدئولوژی، که حقیقت منحصر به فرد را دارد ، کدامست، و آنرا ترویج و تثبیت کند، و آنرا بنیاد جامعه و حکومت کند . چنین کاری ، برضد مفهوم خدای ایرانست، که همگوهر انسانهاست . خدای ایران ، اصل جویندگی و پژوهندگی و آزمودن ، هست. از این رو ،گوهر انسان ، اصل نوآوری و ابداع و ابتکار اجتماعیست ، و برضد تعیینِ « دین حقیقی یا مذهب و ایدئولوژی حقیقی است ». همزیستی اجتماعی ، بر پایه خردِ مردمان استوار میباشد ، که برای پاسداری و پرستاری از جان همه انسانها ، باهم، میاندیشند . فرهنگ ایران ، قداست جان را ، سرچشمه ساماندهی اجتماع میداند . فرهنگ ایران ، خرد را چشم جان و زندگی میداند . خرد انسان ، زاده از جان انسان در این گیتیست ،و طبعا خویشکاریش ، پرورش و نگاهداری زندگی همه مردمان بدون هیچگونه تبعیضی، در این گیتی است . خردی که از زندگی میجوشد ، اصل سامانده است . « سامان » ، مانند « خشتره ـ که همان شهر باشد » ، به معنای « حکومت » است . از خرد انسان است که

حکومت و نظام و قانون ، پیدایش می یابد . در هر انسانی ، خرد سامانده ، یعنی خردِ اجتماع ساز ، و حکومت ساز ، و قانون ساز هست . بهمن ، که خرد سامانده، یا « ارکه » ، یعنی « اصل نظم » هست ، در هر انسانی ، تحوّل به « ارتا » می یابد ، که همان «عدالت و حق و قانون» باشد . این بهمن است که در چهره« ارتا» ، آشکار میشود . به عبارت دیگر ، حق و عدالت و قانون ، از خردِ بنیادی انسان ، پیدایش مییابد . همین بهمن که خرد سامانده هر انسانی هست ، در میان مردمان ، تبدیل به اصل همپرسی و همآهنگی و همبستگی ، میانِ مردمان میگردد . همپرسی ، همان دیالوگ است . انسان ، دراصل ، در رابطه همپرسی با خدا، قرار دارد، و سراسر بینش او، از همپرسی مستقیم او با خدا ، میروید . انسان ، با خدا ، دیالوگ میکند، و برشالودهِ این مفهوم ، دیالوگ انسانها با همدیگر ،همان همپرسی انسانها با خدا شمرده بشمار میآید . فرهنگشهر، استوار بر« برابری مردمان» است ، چون همه مردمان دارای یک جانند . همه مردمان ، تخمه های درخت زندگی ، یعنی خدایند که «جانان» است . چون خرد ، تراوش مستقیم از جان است ، *پس « جان و خرد هر انسانی » مقدس است، و هیچ قانونی و هیچ قدرتی و هیچ خدائی ، حق ندارد که جان و خرد انسانی را بیازارد . گرفتن آزادی از خرد در اندیشیدن ،آزردن جان و نفی اصالت انسانست، و بدینسان ، آزادی خرد انسان در اندیشیدن ، در فرهنگ ایران ، مقدس است* . « شهریور»، که هزاره ها ، آرمان حکومت ایرانیان بوده است ، به معنای « حکومت و حاکم برگزیده شده از خرد انسانها » است . حکومت و حاکم، باید همیشه از نو ، از خرد مردمان ، برگزیده شوند ، نه از« ایمانشان به این دین یا به آن مذهب» ، که دراندیشهِ تثبیت « حقیقت واحد »، و طبعا برضد طبیعتِ جوینده و آزماینده و نوآور انسان هستند .در فرهنگ ایران ، انسانها ، دانه های« خوشه ای به هم پیوسته» هستند ، و این خوشه ، خداست . افراد ، در همبستگی به هم، در اثر همپرسی باهم ، به همآهنگی باهم میرسند، یا بسخنی دیگر ، خدا یا حکومت میشوند . وحدت اجتماع ، پیآیند دیالوگ انسانها در جستجوی شیوه زندگی باهمست ، نه پیآیندِ « ایمان به یک رهبر، یا ایمان به یک مذهب یا یکْ آموزه و کتاب مقدس ». بهمن و ارتا که بُن هر انسانی هستند ، هردو ، اصل ابداع و نوآوری هستند . بدینسان ، فرهنگ ایران ،که

ریشه هزاران ساله در روان و ضمیر ایرانیان دارد ، تآسیس یک جامعه و حکومت نوآور را تضمین خواهد کرد . در حالیکه ، همه آرمانهای متعالی : مانند جامعه مدنی ، حقوق بشر ، عدالت اجتماعی ، مردمسالاری و مدرنیسم که روشنفکران از غرب ، رونوشت برمیدارند ، هیچگونه ریشه ای در دین اسلام ندارد ، چنانچه هیچگونه ریشه ای در مسیحیت و یهودیت هم نداشته است . این آرمانها ، در اثر بر انگیخته شدن مردمان غرب از فرهنگ یونان ،در نوآوری ، پیدایش یافتند ، ودر اثراین نوزائی یا فرشگرد ، توانستند بنیاد جهان نوین خود را بگذارند . ما درپی همین فرشگرد ، یا همین « تخمیر از بُنمایه فرهنگ اصیل ایران» هستیم، تا جامعه و حکومت نوینی، از این فرشگرد و جوانشوی ملت ، پیدایش یابد .

پیدایش حکومت از ملت

چگونه ملّت ، سیمرغ میشود؟

«شاه» در فرهنگ ایران

نام « ملّت » بوده است

همپرسی (دیالوگ)، به معنای آنست که
مردمان با همدیگر،
بُنِ « همزیستی و ساماندهی »را میجویند

فرهنگ ایران ، این سر اندیشه را آفرید که : حکومت باید از ملت ، پیدایش یابد . ما امروزه ، معنای اصطلاح « پیدایش » را فراموش ساخته ایم . ولی هنوز در بلوچی ، « پیدایش »، به معنای « زایش » است ، واین، از معانی بنیادی « پیدایش » بوده است . فرهنگ سیاسی ایران ، به ویژه ، استوار بر اندیشهِ « پیدایش » بوده است . فرهنگ ایران ،اصطلاح « سیاست» را بکار نمی برده است ، بلکه اصطلاح « جهان آرائی » را بکار میبرده است ، که به معنایِ « گیتی آرائی » است ، و به هیچ روی ، راستای « جهانگیری » ندارد . هرکسی و جامعه ای در گیتی ، میتواند میهن و ده و روستا و کشور خود را بیاراید ، واین جهان آرائیست . همچنین به « حکومت » ، هم « خشتره » وهم « سامان » گفته میشده

است . همانسان که خشتره ، به معنای « شهر» هست ، سامان نیز به معنای « شهر » هست . در مخزن الادویه ، دیده میشود که« سامان» ، به معنای « نای » است . به همین علت، به رهبری کردن و حکومت کردن ،هخامنشی ها ،« نییدن» میگفته اند . با نوای نای ، انسانها ، سامان می یابند . حکومت کردن ، باید گوهر کششی موسیقائی داشته باشد . حکومت کردن ، سامانیدن است . جهان آرائی ، «نظم دادن به جامعه» و «زیباساختن جامعه» است . نظم و سامان ، از نواختن نی ، پیدایش می یابد . سیمرغ که« ارتا فرورد» یا فروردین باشد ، « نایِ به » نیز خوانده میشده است . دخترش نیز که « رام » خوانده میشده است ، « رام جیت » خوانده میشده است ، چون جیت یا چیت یا شیت ، معنای نای دارد، و این خدا ، رام نی نواز، یا زُهره نی نواز است .

در شاهنامه ، گفتار نخست که در باره « آفرینش عالم » است ، گفتگو از « پیدایش جهان » است ، نه از « خلق جهان » با امر الاهی قدرتمند . هر بخشی از جهان ، از بخش دیگر میزاید ، میروید ، میجوشد ، بر میآید و بر میدمد . از آنجا که زن، همگوهر« نای» شمرده میشده است ، به زن(دوشیزه)و نای ، هردو ، « کنیا **kanyaa;**» گفته میشده است (واژه های کنیز و کنشت و کنیسه از همین ریشه مشتق شده اند . کنشت و کنیسه ، نیایشگاههای این زنخدا بوده اند)، و زائیدن ، متناظر با نواختن نی و جشن (یزنا = یسنا = جشن) بوده است . آهنگ و سرود نی ، همانند کودک ، پیدایش از نای شمرده میشدند . پیدایش جهان ، جشن است . جهان آرائی یا حکومت (سامان و خشتره) نیز بر پایه همین اندیشه « پیدایش » استوار بوده است . چنانچه « خشتری » به معنای « زن » است . فقط در دوره چیرگیِ ساسانیان ، موبدان زرتشتی ، این اندیشه پیدایش را کوفته اند، و تاریک و مسخ ساخته اند . ولی رد پای آن ، هم در شاهنامه و هم در ادبیات ایران ، باقی مانده است . از جمله داستان سیمرغ در منطق الطیر عطار ، که هر چند رنگ و روی « عرفانی و تئولوژیکی » به خود گرفته است ، ولی یک اندیشه اجتماعی و سیاسی ، و بالاخره همان « تئوری حکومت » ایرانی بوده است . سیمرغ ، در اصل ،« سئنا »خوانده میشده است که به معنای « سه نای » میباشد، که در واقع همان « نایِ به » باشد . داستان سیمرغ یا سئنا در منطق الطیر چنین است که مرغان، در جستجوی شاه

خود هستند ، و هدهد را با « قرعه کشیدن » به « رهبری در جستجوی این شاه » بر میگزینند ، و باهمدیگر ، شاه خود را میجویند ، و در پایان این جستجو است که در می یابند که « همه باهم ، همان شاه میباشند » که میجسته اند . به عبارت دیگر ، جامعه در جستجوی اصل حکومترانی و ساماندهی باهم ، خود ، شاه ، یا خود ، حکومت میشوند . این اندیشه ، چنانچه پنداشته میشود ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه ریشه در اندیشگی ایرانیان در باره مسئله حکومت دارد، که به دو مفهوم « بهمن و ارتا »، یا « بهمن و هما » باز میگردیده است ،و هما و عنقاو ققنس و پیروز، نامهایِ دیگر سیمرغند . از اینگذشته واژه « شاه »، دارای معنای « نای » است . در کردی ، هنوز به نی ،« شه خ » گفته میشود که همان شاخ باشد و شه خلان ، نیزار و نیستان است . و در بلوچی هنوز به« شاخ »، « شاه» گفته میشود . نام دیگر بهمن یا «وهومن» ، که اصل خرد خندان و خرد همپرس یا خرد دیالوگیست ، « ارکمن = ارشمن » است، که به معنای « اصل ارکه » است . « ارکه » که اینهمانی با خرد دارد ، اصل ساماندهی اجتماع و اصل ساماندهی جهان است . این واژه ، سپس در یونان ، اصل حکومت و نظام شمرده شده است ، و در واژه های گوناگون ، از جمله « مونارکی = مونارشی = سلطنت » ، هیرارکی = هیرارشی (سلسله مراتب) ، آنارکی (نظام خود جوش از جامعه - جامعه بدون حکومت) ، پاتریارشال ، باقیمانده است . ارکه ، معنائی متناظر با پسوند « -- کراسی » داشته است ، که در واژه دمو کراسی بکار برده میشود . در نائینی ، « ارک » به محور چرخ نخریسی گفته میشود که پره های چرخ نخریسی ، همه روی آن سوارند ، و محور چرخ ، نماد پیدایش همه پرتوها از یک اصل ، و نماد نظم دهندگی به جنبش، و نماد پیدایش نخ است، وتار و پود نخ ، نمادِ « همبستگی اجتماع » بوده است . این ارکه یا اصل سامانده (= حکومت ساز) که برابر با « اصل خرد = بهمن » است ، فطرت یا طبیعت هر انسانی میباشد ، و در ژرفای هر انسانی هست ، و « ارتا یا هما » که اصل عدالت و حقوق و قانون است ، از این خرد بنیادی یا ارکه، یا از این بهمن ، پیدایش می یابد . بهمن ، نا پیداست ، ولی در ارتا یا هما یا سیمرغ ، نخستین پیدایش خود را می یابد . و چون این ارکه یا خرد مینوی (خرد بنیادی = آسنا خرد) نا

پیداست ، باید آنرا « جُست » و در جستجوی همیشگی ، تازه به تازه آنرا از نو یافت . در داستانهائی که میان مردم متداول بوده است ، هما ، دختر بهمن شمرده میشود .به عبارت دیگر ، عدالت و قانون ، دختر خردند . وحکومتی مطلوب مردمست که از پیوند خرد مردمان و عدالت و قانون ، پدید آید ودر داستان متداول میان مردم ، بهمن با هما (ارتا) زناشوئی میکنند ، و از این زناشوئی ، سلسله هخامنشی پیدایش می یابد . به سخنی دیگر ، حکومت مطلوب مردم ، حکومتیست که از سنتز خردورزی و اصل عدالت و قانون بوجود آید . اندیشه « پیدایش »، با اندیشه « خلقت ، در ادیان ابراهیمی و ادیان نوری» فرق بسیار بزرگ دارد . پیدایش ، جهان را، به دوبخش ناهمگوهر ، پاره نمیکند . اصل پیدایش ، فقط یک جهان را میشناسد . در اندیشه« خلقت » ، نه تنها اِلاه ، جدا و بریده از دنیا و مخلوق و انسان است ، بلکه حکومت نیز ، جدا و بریده از ملت و جامعه است . در اندیشه « پیدایشی » ، حکومت از ملت ، پیدایش می یابد ، چنانچه خدا (سیمرغ) از مردمان (جمع مرغان) پیدایش می یابد . در پیدایش ، فقط یک دنیا(گیتی) وجود دارد . همانسان که خدا و آفریدگان و مردمان، باهم آمیخته اند وهمگوهر و برابرند ، همانسان ، حکومت و ملت باهم آمیخته و یگانه اند . این داستان ، بیان آنست که هخامنشیها ، حکومتی بودند که در آن ، عدالت و حقوق و قانون ، از خرد بنیادی بهمنی ، پیدایش یافته است ، و با ملت ، آمیخته و یگانه اند . این داستان ، هیچ ربطی به تاریخ هخامنشیان ندارد . این داستان ، یک واقعه تاریخی نبوده است ، بلکه اسطوره ایست که بیانگر حقانیت حکومت هخامنشی بوده است، و نام« اردشیر» که « ارتا خشتره »باشد ، به معنای « حکومت و حاکم استوار بر حق و عدالت و قانون (ارتا) است . و نام « اردشیرجان » ، نام گل بستان افروز (گل سرخ) یا گل ِ سیمرغ یا ارتا فرورد (روز نوزدهم) بوده است . در جستجوی ارکه یا بهمن ، سیمرغ یا ارتا ، پیدایش می یابد . حقوق و عدالت و قانون، از بهمن، یا « خرد بنیادی» در انسانها ، پیدایش می یابد . در درک این داستان ، باید مفهوم « خلقت و الاه خالق » را از ذهن و روان خود زدود . بهمن ، «اصل میان بطور کلی» است . بهمن یا «خرد بنیادی» ، میان هر انسانی هست . ولی چنانچه از خود واژه« میان » میتوان دید ، میان ، میدان میشود . میدان ، همان واژه «

میان maidhyana» است . میدان ، در پیدایش ، همان « میان » میماند . بهمن از میان میگسترد، و در دور شدن از میان ، همیشه میان میماند . همه جای جهان ، به یک اندازه ، اصالت دارد . خدا یا حقیقت یا خرد بنیادی ، در همه جا هست . دوری زمان و مکان ، دوری از اصل نیست . بر همین پایه ،« اندیشه برابری آفریننده با آفریده» استوار است . به همین علت ، حاکم و رهبر و شاه وخدا، برابر با مردمانند. حاکم و رهبر و شاه و خدا ، فوق و فراز مردم و نابرابر با مردم نیستند . از این رو هست که اهورامزدا در گاتا ، برابر با امشاسپندانش هست ، فقط او « نخست ، میان برابران » است . همچنین سی و سه خدایان زنخدائی ، یا ردان اشون ، همه باهم برابرند . در درک گاتا ، باید این اندیشه را در پیش چشم و خرد نگاه داشت . اینست که بهمن ، هم در میان هر انسانیست ، و هم در میان انسانهاست . همانسان که در میان انسان ، همه نیروها و اندامهای انسان را باهم همآهنگ و همبسته و یک فرد میسازد ، همانسان در میان انسانها ، از راه همپرسی (دیالوگ = باهم جستجو کردن) از افراد ، یک « اجتماع به هم پیوسته» میسازد . بهمن ، اصل آشتی و هارمونی ، هم در فرد وهم در اجتماع هست . یک خرد بنیادیست که هم شخصیت فرد را پدید میآورد، و هم « وحدت اجتماعی » را . اینست که جستجوی« ارکه» ، یا جستجوی اصل سامانده (سامان = حکومت ، سامان = نای ، نییدن = ساماندهی. بانگ نی ، همه را بسوی نظم میکشد) ، به « همآهنگی میان همه انسانها » میکشد ، و سیمرغ که همان هما و ارتا میباشد ، از همه مردمان ، زائیده و روئیده و جوشیده میشود . شاه را در تاریخ ایران ، برای « شخص حاکم و رهبرنظامی » به کار برده اند ، ولی در اصل، نام « سیمرغ یا ارتا یا هما » بوده است . واز آنجا که شاهنامه ، داستانهای پهلوانان سیمرغیست (سام و زال و رستم.....) شاهنامه = سیمرغ نامه خوانده شده است . هم ارتا در شکل « ارتا واهیشت = اردیبهشت » که اینهمانی با روز سوم دارد ، و هم ارتا در شکل « ارتا فرورد » که اینهمانی با روز نوزدهم دارد ، نماد «خوشه» ، یعنی « کل و همه » است . منزل سوم ماه که اینهمانی با روز سوم دارد ، نزد اهل فارس ، بنا بر ابوریحان بیرونی این روز ، ارتا خوشت نامیده میشده است، که به معنای « ارتای خوشه » است ،و منزل سوم ماه ، همان خوشه پروین است

.در فرهنگ زنخدائی ایران ، با قرار گرفتن خوشه پروین در زهدان هلال ماه ، جهان آفریده میشده است . این تصویر آفرینش جهان در آغاز بوده است . همچنین فروهر همه انسانها، به ارتا فرورد، باز میگشته است، و در او، همه انسانها باهم آمیخته و یگانه میشده اند . از این رو برخی اورا به غلط ، ملک الموت خوانده اند . بازگشت فروهر انسانها به ارتا فرورد ، عروسی وصال بوده است، و ارتا فرورد ، هیچ شباهتی با عزرائیل ندارد ، چون او خدای جشن ساز است . ولی از این دو تصویر ارتا، میتوان دید که دریکجا ، تخم کل آفرینش است، و در جای دیگر ، مجموعه تخم همه انسانهاست . به همین علت نیز در منطق الطیر عطار ، همه سی مرغ ، در جستجو ، می یابند که باهم ، سیمرغ یا شاهند . در نام « کرمانشاه » که دراصل « گرما سین = قرماسین » بوده است ، میتوان دید که پسوندِ « سین » ، تبدیل به « شاه » شده است . سین ، همان سئنا یا سیمرغ ، همان شاه است . سئنا به معنای « سه نای » است ، و سیمرغ هم در اصل، به معنای « سه مرغ » است . از تخم « سه تای یکتا » ، ۲۷منزل ماه میروید که باهم سی روزند . سیمرغ ، مجموعه همه تخمهای انسانها درحال گسترده گی بوده است . اردیبهشت ، همه جهان در حال تخمست و فروردین یا ارتا فرورد ، همه انسانها در حال گستردگی هستند . همه انسانها باهم ، سیمرغ یا خدا بوده اند . خدا یا سیمرغ ، خوشه همه انسانها بوده است . این مقدمات ، نشان میدهد که « حکومت ، باید از همه انسانها در اجتماع ، از همه ملت ، در کاربستن خرد جوینده و آزماینده اشان ، پیدایش یابد . این جامعه است که در « به کار بستن خرد جوینّده و همپرسش » ، حکومت میشود . به سخنی دیگر ، حکومت (= سامان) ، جامعه ایست که در همپرسی خردهای مردمانش ، به مفهوم عدالت و حقوق و قانون رسیده اند . ملت نمیرود در نجف، یا در واشنگتن ، رهبرش یا شاهش و یا حکومتش را بیابد ، بلکه میکوشد که خودش ، تبدیل به حکومت یا شاه بشود . مسئله ، زائیدن خود از خود است .مسئله ، زائیدن حکومت از ملت است . جامعه ، خودش را در حکومت ، میزاید و پدیدار میسازد . جامعه ، خودش ، در جستجوی حق و عدالت و قانون ، باهم ، تبدیل به شاه یا حکومت (خشتره یا سامان) میشود . همان « شهروندی که اندام جامعه بود » ، تبدیل به « شهروندی میشود که اندام حکومت است » .« شهروند

اجتماع» ،« شهروند حکومت» میگردد . انسان در جامعه ، تحول به انسان در حکومت می یابد . جامعه و حکومت ، در اندیشه « پیدایشی »، از هم جدا نیستند . در اندیشه ِ « خلقت » ، امکان جداساختن « حکومت از جامعه » هست . در این فضاهست که میتوان شهروند را، از آن باز داشت که از اندام اجتماع ، تبدیل به « اندام حکومت » گردد . واژه « شهروند » در فارسی ، امروزه، هم ترجمه « بورگر یا بورژوا **bourgeois=buerger** » ، و هم ترجمه « سیتوین **citoyen** » است . کار ُبرد واژه شهروند ، در فضای فرهنگی ایران ، نماد تحول نقش اجتماعی فرد ، به نقش سیاسی فرد انسانست . ولی بدون چنین فضائی ، کار برد این واژه ، گمراه سازنده و فریبنده است . چون شهروند ، بدون آن فرهنگ ، انسانیست که در جامعه رندگی میکند ، و امکان تبدیل شدن به اندام حکومتی را ندارد . در لیبرالیسم نیز « شهروند » به معنای « بورژوا » ، در جامعه بود ، ولی جدا از حکومت ، واقعیت داشت . چنانچه در دوره خاندان پهلوی، و همچنین در دوره حکومت آخوندی اسلامی ، شهروند ، اندام جامعه بود ، ولی اندام بریده از حکومت بود. انسان ، دوشقه شده بود .او ، هنگامی ، شهروند حکومتی**citoyen** است، که حکومت ساز و قانون ساز و آفریننده عدالت باشد . بریدگی حکومت از جامعه ، در هرفردِ انسانی باز تابیده میشود . او شهروند اجتماع میماند ، و از شهروندی حکومت، بریده و جدا ساخته میشود . در اجتماع ، انسان ، حق دارد ، دنبال منافع شخصی و خصوصیش برود ، ولی حق ندارد در « آفریدن قانون و نظام و عدالت » ، انباز و همکار باشد . این گستره شهروندی ، گستره ایست که شهروند ، حق ندارد گام درآن بگذارد . در دوره شاه ، این گستره، از اصطلاحی که برزبان مردم میآمد ، مشخص میشد . به محضی که کسی میخواست وارد این گستره بشود ، گفته میشد : « به من چه + به تو چه » . در دوره حکومت اسلامی ، این گستره را، شریعت و فقه ، غصب کرده است ، و ورود در آن ، توهین به مقدسات اسلام و ارزشهای اسلامیست . در فرهنگ ایران ، واژه « شهر » ، هم به معنای « جامعه »، و هم به معنای « حکومت » است . جامعه و حکومت ، دو بخش بریده و جدا از هم نیستند . حکومت ، از الله نیست، و جامعه از دنیا . حکومت ، روح نیست، و جامعه ، جسم . حکومت ، به غایت

رستگار ساختن مردم از گیتی ، برای سعادت اخروی نیست . علت هم ، همان« تحول یابی انسان در اجتماع» ، به « انسان در حکومت » است . انسان اجتماعی ، میتواند انسان حکومتی بشود . انسان در اجتماع ، تخمه ایست که میروید، و در انسان حکومتی ، واقعیت می یابد . انسان با خرد جوینده و آزماینده اش ، که خرد کار بند خوانده میشود ، در قانونگذاری و نظام حکومتی سازی ، و پدیدار سازی حقوق سیاسی و اقتصادی ، شهروند میشود . شهروندی که نمیتواند قانون بگزارد و نمیتواند حکومت مطلوب خرد خودش را بیافریند ، شهروند کامل عیار نیست، و نیمی از وجود اورا، از او بریده اند و دور انداخته اند . ما با « نیمه انسان » کار داریم . از چنین شهروندی ، خرد سامانده او ، یعنی خرد بهمنی اش را دزدیده اند و نابود ساخته اند . ایمان به الله و شریعت ، خرد بهمنی که اصل ساماندهیست ، از بین میبرد . موبدان و شاهان ساسانی نیز، کوشیدند که ملت را از حکومت جدا سازند ، و راه حکومت شدن ملت را ببندند ، و انسانها را در زندان « منافع خصوصی و شخصی » اشان اسیر سازند ، و نگذارند که در « اندیشیدن در منافع همگانی و ساماندهی منافع همگانی » ، به اوج واقعیت یابی انسانی خود برسند . این جدائی مداوم حکومت از ملت ، که چیزی جز شقه ساختن انسان به دو نیمه است ، سده هاست که شهروند حکومتی را، در ما سرکوب کرده است . همه از شاه گرفته تا رعیت ، از ولایت فقیه گرفته تا ملت صغیر ، همه در زندان منافع شخصی و خصوصیشان ، زندانی شده اند، و به این زندان ، خو گرفته اند وسعادت خود را در کنج همین زندان میجویند . همه افراد ، در اثر همین شکاف خوردگی ، چنان خود پرست شده اند، که شخصیت و موجودیت سیاسی و حکومتی خود را به کلی از یاد برده اند . « به همه اندیشیدن ، به همه سامان دادن ، و نگران زندگی همه بودن » ، خویشکاری خدا و موبدان و آخوندها و شاهان و حکام و حکومتها شمرده میشود . وبدینسان، حق و توانائی « به همه انسانها اندیشدن را » از فردخود، سلب کرده اند ، و در زندان « منافع خصوصی و شخصی » ، بهشت و سعادت خیالی خود را میجویند، و میپندارند که تاءمین سعادت ،تنها یک کار خصوصی فردی است . در حالیکه سعادت فردی ، و سعادت اجتماعی و حکومتی ، به هم گره خورده اند . زیستن ، همیشه « همزیستی » است . کام ، همیشه «

همکامی » است . درد ، همیشه « همدردی » است . کسیکه از درد اجتماع ، درد نمی برد ، شهروند آن جامعه و حکومت نیست . باید به رفع درد دیگران ، و به افزایش شادی دیگران اندیشید ، تا شهروند شد. کسیکه این حق را از ما میگیرد ، گوهر خرد ما را آزرده است . خویشکاری خردما ، سامان دادن به اجتماع، و نگران زندگانی همه بودن است . کسی شهروند میشود که در قانونگذاری و آفریدن نظام حکومتی و اقتصادی و حقوقی ، انباز بشود .

چرا مفهوم « کاروعمل» در فرهنگ ایران بنیادِ« حکومتِ نو آور» و«حکومتِ نو شونده» است چرا فرهنگشهر، استوار بر مفهوم ویژه ای از« کاروعمل» است

فریدون فرّخ ، فرشته نبود ز مشک و ز عنبر ، سرشته نبود

بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن ، فریدون توئی

همه میتوانند با دادو دهش ، فریدون بشوند . کار و عمل انسانی ، راهِ به هر مقامی را میگشاید .هر مقامی در اجتماع ، برای همه باز و گشاده است . انسان و جامعه ای و حکومتی ، نو و مدرن است ، که عملش ، تغییر بدهد . عمل و کردار ، در فرهنگ ایران ، یک « دهش » ، یک « ا فشاندن خود از گوهرش » هست . عمل و کار ، ریشه درکل هستی ا نسان دارد . « عمل و کار» در زبان پهلوی ، سه نام دارد . یکی ، هرگ harg است . و یکی کار kaar است و سومی ، ورزشن warzishn میباشد .« ورزیدن » در اصل به معنای شخم زدن است . از این رو به سرزمین آبادشده ، ورزبوم گفته میشد . همین واژه « ورز warz » معنای مهم دیگری هم داشته است که نشان آنست که ایرانی چه ارزشی به کار و عمل میداده است . « ورز » به معنای معجزه و نیروی معجزه آساست . برزیگر یا کارگر که waryigar باشد ، با کار و عملش ، معجزه میکند . کار و عمل ، نیروی فوق العاده « تحول دادن » دارد . اینست که ورزاوند

warzaavand به معنای نیرومند بودن و نیروی معجزه آسا داشتن است . همچنین به عمل و کار، هرگ گفته میشد که همان « هرک = حرک » باشد . واین واژه به عربی رفته و « حرکه = حرکت » شده است . چنانکه هنوز نیز در کردی ، هه رکاندن ، به معنای حرکت دادن + جنباندن + راه انداختن است . و حتا در کردی نمودار میشود که این واژه با کشاورزی سر وکار داشته است . چون هه رک ، به معنای « تخم کاشتنی ها ، یا بذر » است . این فرهنگ به کار و عمل تولیدگر ، ارزش فوق العاده میداده است . در عمل و کار انسان ، نیروی اعجاز هست ، چون عمل و کار انسان ، جهان را تغییر و تحول میدهد . شخم زدن ، زیر و روکردن زمین است ، شکافتن است ، بذر افشانیست ، پدید آوردن و ایجاد کردن چیزی نوین است . و اینها از دید ایرانی ، اعجاز عمل و کار انسانیست . عمل و کاری که از ژرفای کوهر هر انسانی برخیزد ، جهان را تحول میدهد ، نو میکند ، تازه و شاداب میسازد . برعکس ِ آدم توراتی و قرآنی که از بهشت تبعید و رانده میشود ، درست ، جم که نخستین انسان در فرهنگ زنخدائی ایران بوده است ، در آغاز پیدایشش در گیتی ، خشت میسازد . در فرهنگ ایران ، برای نشان دادن اینکه شهر و مدنیت از کجا میآید ، باید از بُن آن که « خشت » است سخن گفته شود . خشتره ، بهترین گواه براین مطلب است .خشتره هم به معنای شهر و هم به معنای حکومت است . با ساختن خشت است که انسان ، گیتی را بهشت میکند . جمشید با ساختن خشت است که « ورَ جمشید » یا « جمکرد » را میسازد، که همان مدنیت دلبخواه ایرانیست و همان بهشت بر روی زمین است . در یکجا ، یهوه و الله و پدر آسمانی ، بهشت میسازند و آدم، حق دارد فقط بشرط تا بعیت از آنها ، درآن زندگی کند، وگرنه از آن رانده و تبعید میشود ، و در جای دیگر ، انسان با خشتی که خودش میسازد ، بهشت میسازد ، و خدایان، اورا دوشقه میکنند ، تا دست از بهشت سازی بکشد ، چون بهشت سازی باید فقط کار خدا باشد ، و انسان ایرانی این را نمی پذیرد . این دو جهان بینی ، بر دو مفهوم ِ کاملا متضاد از « کار و عمل » استوارند . اینها دو ارزش متفاوت به کار و عمل میدهند . وبرای ساختن جامعه و حکومت مدرن ، نیاز به این مفهوم و معنای ایرانی از کار و عمل است . چرا ، کار و عمل، در فرهنگ ایران ، چنین ارجی دارد ؟ چون میدانیم که

در ژرفای گوهر هر انسانی ، ارتا فرورد، یعنی سیمرغ و « بهمن » هستند . و این دو، آتش افروز ، یعنی مبدع و نوآورهستند . همچنین این هردو، « پیمانه گیر» ، یعنی « معین کننده اندازه و ارزشگذار» هستند . افزوده بر این دو ویژگی ، ارتا فرورد ، اینهمانی با « دست » دارد . در فرهنگ ایران ، خرد و دست، به هم گره خورده اند . خرد با دست ، به کار میپردازد . از اینروست که خرد ، خرد کاربند ، یا گیتی خرد giti-kharad نامیده میشود . خردانسان ، هر چیزی را دستکاری میکند و تغییر میدهد . هیچ چیزی ، بدون تغییر کردن ، و تغییر دادن ، نو نمیشود . اندیشه باید تغییر بکند تا نو بشود . عمل باید تغییر بدهد تا نو بشود . ولی هیچ عملی ، تغییر نمیدهد و نو نمیسازد ، تا ارزش عمل و کار ، در ذهن و روان و ضمیر ما عوض نشود . ولی عمل و کاری که ما امروزه میکنیم ، هنوز در ضمیر و روان و اندیشه ما ، ارزشی دارد که جهان بینی و دین و عادات سده ها به آن داده اند . غایت کار، در مسیحیت و اسلام ، تأمین سعادت اخروی است . به عبارت دیگر، انسان با عمل و کار خود ، میخواهد آخرت را به گونه ای تغییر بدهد که در آنجا ، « شخص خودش » جشن و سعادت داشته باشد . با کار و عمل طبق احکام الهی، میتواند بهشتی را که از آن رانده شده است ، باز به دست آورد . از اینرو نیز کلید درب بهشت را به گردن جوانان ایران آویزان میکردند . پیکار یا جهاد نیز که نوعی کار است ، کلید دربهشت است . غایت کار و عمل ، ارزش کار و عمل را معین میکند . کار چنانچه در تورات و همچنین در مسیحیت دیده میشود ، کیفر « گناه نا فرمانی » است .انسان یک جرمی کرده است ، حالا کار میکند تا عذاب آن جرم را بکشد، و برای آن جرم ، بپردازد . با دادن چنین ارزشهائی به کار و عمل ، نه انسان نوین ، نه جامعهِ نوین ، نه حکومت، نوین ، پدید میآید .حکومت نوین ، بر پایه جا افتادن مفهوم ویژه ای از عمل و کار در اذهان و روانها در اجتماع ، واقعیت می یابد . پس ارزش عمل و کار، باید درضمیر ما ، یعنی در کل وجود ما ، تغییر بکند و تحول بیابد . عمل و کار، باید در ضمیر ما ارزشی پیدا کند که ما یقین داشته باشیم که با عمل خود ، میتوانیم اجتماع ، و شکل و چگونگی حکومت را ، در راستای « قداست جان» و پرورش جان و زندگی تغییر بدهیم . معنای تغییر دادن جامعه و گیتی ، آنست که انسان میخواهد گیتی و

جامعه را طبق هدفهای خودش ، یعنی طبق خواست خودش بسازد .انسان، تنها خودش را بهشت ساز و جشن ساز میداند . این به معنای آنست که سرنوشت و قضا و قدر ، حرفهای زیان آورو حتا فاجعه آورند . در ۱۸۸۰یعنی اواخر قرن نوزدهم دریکی از ولایتهای آلمان بنام پومِرنpommern ، مردم برضد « بیمه حریق و بیمه آتش سوزی » برخاستند ، چون آنرا کاری برضد خواست خدا میدانستند، و براین باور بودند که حریق ، ترکه ایست که خدا ، انسان را با آن تنبیه میکند . وقتی مردم ، گناهکارشدند ، خانه اشان یا جنگلشان یا شهرشان ، دچار حریق میشود .آنچه روی میدهد ، کیفر الاه ، برای کارهائیست که برضد فرمان او کرده اند . چنین مفاهیمی که سرنوشت و قضا و کیفر الهی باشد ، « یقین انسان را از ارزش عمل و کارش » از بین میبرد .سرنوشت و قضا و قدر ، برضد « ارزش کار و عمل انسان » هستند .مفهوم سرنوشت و قضا و قدر، در اجتماعی پیدایش می یابد که مردمان عجز و ضعف خود را در تغییر دادن گیتی و اجتماع به شدت درک میکنند . وقتی انسان در اجتماع ، خود را توانا به تغییر دادن اجتماع و گیتی درک میکند ، مفهوم سرنوشت و قضا و قدر را نمیشناسد . پس یقین به ارزش عمل و کار خوداست که برای ایجاد حکومت نوین ضروریست . از این پس ، خواست انسان را که از خردش بر خاسته ، جهان و جامعه و خودش را چنان تغییر میدهد که گیتی ، شهر خرّم یا جشنگاه بشود ، تا همه جانها ، امکان پرورش گوهر خود را بیابند . این بانگ انسان ایرانیست که از دهان جمشید ، نخستین انسان ایرانی بر خاسته است که :

هنر در جهان از من آمد پدید

جهان را بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم

جهان آرائی در فرهنگ ایران ، حکومت کردن و سیاست ورزی است . حکومت کردن ، آراستن و زیبا ساختن جهانست . همه هنرها ، از انسان ، پدید میآید ، و این انسانست که با کار و عملش که از خردش برخاسته ، گیتی را چنان تغییرمیدهد ، چنان میگرداند که همآهنگ با خواست او بشود . از این رو ، این خرد را ، « خرکاربند » یا « گیتی خرد » نیز مینامند

.در شاهنامه ، درست پس از گفتار در باره آفرینش عالم ، که هر بخشی از بخش دیگر پیدایش مییابد ، فردوسی میگوید :

چون زین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندهارا سراسر، کلید

سرش راست برشد ، چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کاربند

خرد انسان ، کلید سراسر ِ بندها و طلسمها و قفلهاست . انسان ، وجودیست که روی ِر پای خود ، مستقیم میایستد (سرو آزاد) و نمیشکند و خم نمیشود . این مستقیم ایستادن انسان ، با گوهرمستقل انسان ، کاردارد .او روی پا میایستد ومی پوید ، ولی دستش ، برای کار و عمل ،آزاد میشود . بدینسان ، خرد اوانباز دست میشود، و خرد او ، خرد کاربند میشود . خردی که با کارش و عملش (دستکاریش) میآزماید و میجوید، و جهان و واقعیات را طبق آرزوهای خود ، تغییرمیدهد . آرزوی انسان ، به اندیشه های خرد ، سو و راستا میدهد ، تا واقعیات را بگونه ای تغییر بدهد، که به کام آرزوهائی گردد که همکارخرد و دست شده اند .آرزهاوو روءیاهای ما ، با واقعیات ، ناسازگارند . در برخورد با هرواقعیتی ، آرزوئی نیز در ما پیدایش می یابد که غیر از آن واقعیت است . این واقعیات نیستند که مارا تعیین میکنند . بلکه در برابر اجبار و قهر هر واقعیتی ، آرزوئی بر میخیزد، که اکراه از پذیرش آن واقعیت دارد و این خرد کاربند یا گیتی خرد است که میکوشد واقعیات و آرزوهارا با هم همآهنگ سازد . واقعیات ، باید تا اندازه ای دگرگون شون،د تا آرزوها، آرام بگیرند . اینست که آرزوها ، همیشه اعتبارواقعیات را مشکوک میسازند . خرد در آمیختن واقعیت و آرزو(سنتز واقعیت با آرزوو روئیا) بگونه ای میاندیشد، که واقعیت را در راستای آرزو، برای پرورش و بهبود زندگی و جان ، دگرگون سازد . بدینسان ، خواستِ خرد ، پیدایش می یابد . آرزو در خرد کاربند ، تبدیل به خواستِ تغییر دان واقعیت ، برای پروردن بهتر زندگی میگردد . بسیاری از داستانهای بهرام گور، داستانهای مربوط به خدای بهرام است، که بُن کیهان و انسان بشمار میرفته است (بهروج الصنم = بهروز و صنم یا سیمرغ = اورنگ و گلچهره = بهرام و ارتا فرورد) . این داستانها را با اندکی تغییر ، به شکل داستانهای پهلوانی در آمده و به شاه ساسانی بهرام گور، نسبت داده شده اند . (این را نخستین بار من کشف

کردم) . در یکی از این داستانها ، بهرام ، به نخجیر میرود و در نخجیر ، عاشق دختر گوهر فروش میشود . این دختر، نامش «آرزو» هست، و بهرام با او عروسی میکند . این گوهر فروش ، همان ارتا فرورد یا برزین ، خدای بذر افشانیست . بذر ، همان گوهر است . به سخن دیگر ، خدای جوینده (اصل جویندگی)که بهرام باشد ، همآغوش « خدای آرزو» میشود ، و از وصال این دو باهم ، جم و جما ، بُن انسانها پدید میآیند .به عبارت دیگر ، فطرت یا طبیعت انسان ، آرزو کردن ، و جستجوی راه تحقق دادن آنست . انسان در جستن و پژوهیدن و آزمودن ، میتواند راه واقعیت بخشی آرزویش را بیابد . در جستن و آزمودن و پژوهیدن و کاویدن ، انسان، به بینشی میرسد که میتواند آرزوهایش را واقعیت ببخشد . اینست که بینش ، درکار و از کار ، پدید میآید ، چون هر کاری ، آزمایش است . کار، گوهر آزمایش دارد . کسیکه آزموده است ، بهترین کار را میکند . هر گونه کاری ، آزمایشگاه است . به همین علت نیز ، بینشی که از گوهر خود انسانی میروید ، از کار و کردار و عمل آن انسان ، بریده نیست . « خرد آزمائی در کار و در عمل بطور کلی » یا کار آزمائی با خرد ، علت آن میشود ، که کار و کردار ، از اندیشه جداناپذیر است . اندیشه نیک ، هنگامی از کردارنیک بریده است، که از خرد آزماینده خود، درعمل بدست نیامده باشد . وعظ و توصیه و اندرزدهی ، از همین جا سرچشمه گرفته است که اندیشه اخلاقی، از تجربیات خود و از خرد خود تولید نگردیده است . نیار به آن نیست که کسی پند بدهد و وعظ بکند و بیاموزد، تا دیگری آنرا بکار بندد . بلکه در « خرد آزمائی در کار و عمل » ، هرکسی خودش ، اندیشه اش را مستقیما با کردار و عمل و کارش ، گره میزند . نباید فراموش کرد که مفهوم « خرد ایرانی » از مفهوم عقل در اسلام و در مدنیت باختری ، متفاوتست . خرد ، رویشی است از سرتاسر وجود انسان . به همین علت ، خرد ، ارکه یا اصل سامانده اجتماع ، یعنی جهان آرائی و حکومتگریست . خرد در فرهنگ ایران ،فقط با سر و کله کار نداشته است . خرد انسان ، در سر و کله اش نیست ، بلکه در سراسر وجودش هست .خرد ، در کله نیست که این همانی با آسمان داشته است ،بلکه خرد ، آسمان و زمین ، اندیشه و عمل را باهم میآمیزد و گره میزند . خرد، پیدایشی است از کل هستی انسان ، از پا و نوک انگشتان

گرفته تا به شکم و دل و مغز ، تا به سر و مو . خرد ، از این گل، میجوشد و میتراود . خرد از دست و پاهم بر میخیزد . نخستین کاری که نخستین انسان ایرانی ، یعنی جمشید بنا بر وندیداد میکند ، اینست که با پایش ، گِل را میکوبد و با دستش از آن گل ، خشت میسازد ، یا به عبارت دیگر ، مدنیت و حکومت را میسازد . خرد جمشیدی که میگوید : « چنان گشت گیتی که من خواستم » ، با همین خشت ساختن ، با همین کوبیدن گل با پا ، با ریختن گل با دست در قالب ، آغاز میشود ، ودر آن نیز همیشه ریشه دارد .خرد جمشیدی از کارگل کردن ، پیدایش میابد ، و با این خرد است که وَر جمشید یا جمکرد ویا بهشت را در گیتی میسازد . در مینوی خرد می بینیم که خرد ، از انگشت کوچک انسان ، وارد انسان میشود، و مانند پا درکفش ، در سراسر وجود انسان جا میگیرد . نام انگشت کوچک ، کلیک است ، و این کلیک ، نام جغد است که مرغ بهمن باشد . نام دیگر جغد ، اشو زوشت ، یعنی « دوست دارنده اشه » یا « دوست دارنده شیره وجود » هست . میدانیم که بهمن ، اصل خرد و اندیشیدن ، و اصل ساماندهی (ارکه) است . انگشت کوچک ، برابر با دکمه پستان نهاده میشد . در واقع این عبارت ، بیان آن بود که خرد بهمنی با شیر مادربه درون انسان میرود و، باکلِ وجود انسان میآمیزد . بهمن ، چون اصل میان بود ، همه را با هم آشتی میداد . از این رو خرد بهمنی ، سراسر وجود و اندامهای انسان را باهم همآهنگ میساخت . از اینگذشته یکی از نامهای اصلی بهمن ، اکومن هم بوده است، و اکومن به معنای « اصل پرسش و تعجب » است . بینش بهمنی و طبعا بینش حکومتی (سیاسی)، گوهر پرسشی و آزمایندگی دارد . در اینجاست که اندیشه هفتخوان ، بنیاد فرهنگ ایران ، نهفته است . انسان باید در عمل و کاری که با کل وجود خودش سروکار دارد ، هستی خود را بیازماید ، تا بینش ، از ژرفای خرد خودش بجوشد . درهفتخوان ، رستم که فرزند سیمرغست ، چون سیمرغ قابله او بوده است ، خودرا میآزماید . رستم به هفتخوان میرود ، و هیچ تماشاچی و تماشاگرانی ندارد که به او آفرین کنند یا او را بستایند . کسی داور او نیست . این خودش هست که باید با خردش ، کارهای خود را داوری کند . این آغاز پیدایش بینش حقیقی در انسانست .او یاد میگیرد که آزمایشهای خود را ، خود بسنجد و اندازه بگیرد ، و به کارها و کردارهای خود ، ارزش بدهد

. خرد خودش ، میزان سنجش کارها و اندیشه های او گردد . چون بهمن و ارتا فرورد که در بُن هر انسانی هستند ، هم اصل ارزشگذاری و سنجش هستند ، و هم اصل ابداع و نو آوری ، و هم دست هستند که اصل اجرا (به کاربستن = کاربندی) است، و هم بهمن ، جگر هست که اصل میان میباشد، و بوسیله« ارتا» که رگهاست (اصل داد و حق و قانون) خون خود را به همه میرساند، و همه را به هم پیوند میدهد . خردسامانده بهمنی ، خون خودرا بوسیله رگهای قانون و داد و حقوق، به همه میرساند، و همه اجتماع را به هم می پیوندد . اصل ابداع ، دوستدار تغییر و دگرگونیست، تا نو بشود . بدون دگرگون ساختن ، نمیشود نوکرد . دگرگون کردن و نوشدن ، نه تنها نیاز به گستاخی در گسستن دارد ، بلکه نیاز به نیروی آفریننده هم دارد . با شک کردن یا رد کردن ، میشود از اندیشه و دین و عقیده ای گسست و برید ، ولی با شک کردن و رد کردن ، نمیشود آفرید . با شک کردن به اسلام وردکردن آن ، و گسستن از اسلام ، هنوز کاری انجام داده نمیشود ، بلکه باید بجای آن، از خود چیزی آفرید . ولی هر گونه نوآوری نیز باید به « اندازه » باشد ، باید راستا و هدف پیدا کند ، تا آن نو ، هم آهنگ با جان خود، و با جانهای دیگر گردد . « اندازه » ، همآهنگساختن بُن همه چیزها باهمست . اینکه سیمرغ به زال میگوید : « یکی آزمایش کن از روزگار» برای همین است که او خودش در خود آزمائیها ، به این استقلال برسد که - یا خودش را در برابر رویدادها تغییر بدهد ، یا رویدادها و واقعیات را طبق خواست خودش تغییر بدهد ، تا خرد خودش ، میزان خودش در کارها و آزمایشها و نوآوریها بشود . خردکاربند و کار آزما ، یا گیتی خرد ، همین خرد مستقل است که اصل نوآوری است . جمشید ، خرد کاربند دارد ، چون از بکاربستن اندیشه خود ، در آزمایشها ، به بینشهای نوین میرسد . داروی درمانها را کشف میکند ، مواد گوناگون را در کانها می یابد و استخراج میکند . کشف عطریات میکند ، خانه وشهر میسازد، کشتی برای دریانوردی میسلزد ... . اینها خردی هستند که به کار بسته شده اند . ولی ضحاک ، خرد کاربند ، به معنای خرد جمشیدی را ندارد ، بلکه آنچه آموزگار بدو میآموزد ، طبق پیمانی که آموزگارش با او بسته است ،همان را بکار می بندد . او با آمیختن اندیشه و آزمایش خود باهم ، کار نمیکند . او طبق آنچه از آموزگار، یاد میگیرد، کارمیکند . و به

همین علت که کار و کردارش را، طبق آنچه از دیگری آموخته است ، ضحاک خونخوارمیشود، که جانها و خردهای دیگران را میآزارد . هر کار و کرداری، باید پیآیند مستقیم اندیشیدن و آزمودن خود، باشد تا نیک باشد . کردار نیک ، پیآیند امر و نهی و وعظ و اندرزدیگری نیست ، بلکه پیآیند کارگاه خود اندیشی و خود آزمائی خرد انسان است . خرد پژوهنده و ساماندهنده و کارآزما و کاربند، در هر انسانی هست .چون ، بهمن و ارتا ، بُن هر انسانیست . ولی ضحاک ، خرد کاربند جمشیدی را ندارد . ضحاک ، چون اصل خشم است ، فاقد بهمن است . هرجا که خشم (زور و پرخاش و غضب و تهدید و خونخواری وپرخاش هست) بهمن نیست . هرجا، خشم با این معانی هست ، خرد ایرانی نیست . در حالیکه یهوه و الله، الاهان خشم و غضبند، و مردمان را تهدید میکنند و به وحشت میاندازند، و از شرّ، برای رسیدن به غایت خیر ، بهره میبرند،و از دید فرهنگ ایران ، بیخردند ، در حالیکه در این ادیان، این الاهان ، عقل را هم، خلق میکنند . عقل ، مخلوق ، یعنی ابزار قدرت ورزی آنهاست . ولی خرد ، به هیچ روی ، ابزار قدرت ورزی و زورورزی و تهدید وجان آزاری .... نمیگردد . آزردن جان و خرد ، با هر غایت خیری هم توام باشد ، نمیتواند کار خرد باشد . خرد ، ابزار استبداد و قدرت و فشار و تهدید و خونریزی ... نمیگردد . اینست که بنیاد فرهنگشهر ، «خرد» هست نه «عقل» . اصطلاح « خرد » را نمیتوان جانشین اصطلاح « عقل » کرد .اسلام و یهودیت ، عقلی هستند نه خردی . خرد، خودش، سرچشمه ابتکارو ابداعست ، چون از بهمن ، که بُن و مینوی مینوی جهان و جان (زندگی) است، مستقیما یعنی بدون واسطه ، میتراود . از این رو سرچشمه بینش است . همین بهمن یا « بُن مایه خرد جهان و زندگی » ، باید «ارکه» یا اصل حکومتگری باشد ، تا جهان آرا باشد . ولی ضحاک ، چنین خرد کاربندی ندارد ،و طبعا نیاز به آموزگاری دارد که همه چیزهای حکومتگری و سیاست را بدو بیاموزد . از این رو، بسراغ آموزگاری میرود . و اهریمن ، نخستین آموزگاراست ! اگر دقت شود ، دیده میشود که تصویر آموزگار ، نخست برای اهریمن بکار برده میشود . با خرد کاربند جمشیدی ، عمل ، مستقیما پیآیند اندیشیدن و آزمودن و ابتکار است ، طبعا گوهر چنین بینشی ، بکار بستن آنست . چنین بینشی ، انسان را بسوی

کردار و کار نیک میکشاند . در حالیکه بینشی که خود جوش نیست ، الزام ،در بکار بستن ندارد ، از اینرو ، نیاز به پیمان هست . پیمان به آنکه، آنچه از آموزگار فرامیگیری ، باید بدون چون و چرا بکار ببندی . این همان پدیده ایست که ایمان نام دارد . پیمان در فرهنگ زنخدائی + جمشیدی ، معنای دیگر دارد و با ضحاک (میتراس) معنای دیگر پیدا میکند . هریمن با ضحاک ،فقط به این شرط میآموزد که ضحاک یک به یک آنها را به کار ببندد . با این پیمان ، ابتکار و حق خود اندیشی را از ضحاک میگیرد و این برضد فرهنگ جمشیدیست که « آئین بهمن » دارد .اهریمن ، برای آنکه بیاموزد ، نخست از طرف ، پیمان میگیرد که تو خودت دیگر ، نیندیش و نیازما و ابتکار نداشته باش ، بلکه تو از این پس، باید ماءمور و کارگزار و اجراء کننده و مطیع باشی . عقل تو بایستی از این پس ، در این راستا بیندیشد که آنچه را شنیده ای و میآموزی ، مو به مو ، اجراء کنی . اینست که عقل، به مفهوم اسلامی در اینجا پیدایش مییابد، و موبدان زرتشتی میکوشیدند که از این پس، خرد را به همان معنای عقل بفهمند ، ولی کل فرهنگ ایران ، برضد چنین تحریفی بود . فرهنگ ایران رویاروی تحریفات موبدان ، مقاومت میکرد و میجگید .اگر دقت شود ، دیده میشود که معنای « خرد کاربند »، ناگهان صد و هشتاد درجه عوض میشود . خردکاربند ، که خرد آزماینده (تجربی و چون و چراگر) و نو اور و مبتکر بود ، ناگهان « خردی میشود که پند و حُکم وعظی را که یاد میگیرد ، باید اجراء کند »، و درست خودش از تجربه ای که اندیشه های نوین را میآزماید ، دست میکشد . ضحاک ، نخستین کسیست که آموزگار به این معنای تازه « آموزگار » ، دارد، و پیمان بسته است که علمی را که آموخته است، مو به مو به کار بندد ، و دست از خرد کارآزما و نوآورخود کشیده است ، و بهمن را در خود ، سرکوب کرده است . ضحاک ، نظامیست که بهمن(خرد نوآور) و ارتا(داد و قانون و حقی که پیدایش چنین خردی باشد) ، در آن نیست . اهریمن :

فراوان سخن گفت زیبا و نغز جوان (ضحاک) را زدانش تهی بود مغز

همی گفت دارم سخنها بسی که آنرا جز ازمن نداند کسی

جوان گفت برگوی و چندین مپای   بیاموز مارا توای نیکرای

بدو گفت پیمانت خواهم نخست   پس آنگه سخن در گشایم درست

جوان نیکدل بود ، پیمانش کرد   چنان که بفرمود سوگند خورد

آنگاه ، آموزگار، پس از گرفتن این پیمان ، به او میآموزد که برای رسیدن به قدرت ، باید پدرت را به کُشی، و پا روی مهر پدر بگذاری . قدرت ، باید پا روی مهر خانوادگی و روی مهر بطور کلی بگذارد، و مهر را تابع و ابزار خود سازد . قدرت ، میتواند مهر را برای خدعه (چنگ واژگونه زدن) بکار ببرد . هر که از من تابعیت کند ، به من مهرمیورزد . این شعار همه الاهان در ادیان ابراهیمیست . اهریمن به ضحاک میآموزد که :

بگیر این سرمایه درگاه اوی   ترا زیبد اندر جهان ، جای اوی

برین گفته من چو داری وفا   جهان را تو یکی پادشا

اگر به این گفته من که « مهر را تابع قدرت کن » وفادار باشی ، برهمه جهان ، قدرت پیدا میکنی

اگر همچنین نیز پیمان کنی   نه پیچی ز گفتار و فرمان کنی

جهان سر بسر پادشاهی تراست   دد و دام با مرغ و ماهی تراست

با رفتار طبق این اصل ، حتا بر همه طبیعت حکم خواهی راند . حاکمیت بر طبیعت و جانوران ، با پشت کردن به مهر ، و مهر را تابع قدرت ساختن ممکن میگردد . با این فلسفه است که انسان ، حاکم بر طبیعت و جانوران و خلیفه الله بر زمین میگردد . ولی جمشید ، آموزگاری ندارد ، و از خرد بهمنی خودش ، در آزمایش و پرسش ، به بینشی میرسد که همه آرزوهای انسانی را واقعیت میبخشد ، و بهشت در گیتی را میسازد . ضحاک ، از جوشش خرد خودش در آزمایشها و خود آزمائیها ، به بینش نمیرسد ، بلکه ماء مور و کارگذار گفته ها و بینشهای آموزگار هست ، و درست چنین بینشی را فرهنگ ایران ، اهریمنی میداند . ضحاک از آن رو،

خونخوار و ستمگر و تباهکار میشود ، و از آن رو اندیشهِ بستن پیمان را، برشالودهِ قربانی خونی میگذارد ، چون بینش او ، از ژرفای بهمنی و ارتائی خودش در تجربیات ، در هفتخوان خود آزمائیها و خود داوریها ، نروئیده است ، بلکه بینش او قرضی است . خرد کاربند برای او ، به معنای « خرد اجراء کنندهِ اندیشه و وعظ و علمیست که آموزگاری به او بدهد» .خرد کاربند جمشیدی ، بدان معنا بود که او عمل و کاری میکند که از خرد خودش ، در کاربستن در آزمایشها ، پرورده شده است ، و او خودش و بهمن و ارتای درونیش ، معیار ارزش دهی به آنهاست .او کاری را میکند که این خرد بهمنی و سیمرغی او ، که از او زاده شده است ، به آن ارزش بدهد . او کاری را میکند که خرد پیمانه گیر و اندازه گذار خودش می پسندد . این سر اندیشه میترائیان (میتراس= ضحاک = مرداس) بود که ایرانیان ، به آن پشت کردند، و از آن روی تافتند و همین اندیشه مطرود ایرانیان بود که به ادیان یهودی و عیسوی و اسلامی به ارث رسید . این ادیان ، بر سر اندیشه های ضحاک که میتراس باشد ، بنا شده اند . چگونه خرد انسان ، در هفتخوان تجربیات ، میزان خودش میشود ؟ در هر تجربه برونسو ، ناگهان به اصل خود ، به بُن خود ، یعنی به ارتا و بهمن در قعر وجود خود ، فرو انداخته میشود . هر تجربه فردی او ، در زمینه یک تجربه کیهانی ، ریشه میکند .ابداع و خرد و احساس حق و عدالت (که ارتا باشد)، مستقیم دراین آزمایشها ، از خودش میجوشد . در هر اشتباهی که انسان در عمل میکند ، سبب میشود که باز به اصل خود ، در درون خود بازگردد ، تا آن اشتباه را با محک درونی بسنجد ، و آن دریای درونی از این روزنه تجربه ای خصوصی ، فواره بزند .

آب بد را چیست درمان ؟ باز در جیحون شدن   خوی بد را چیست درمان ، باز دیدن روی یار

دیدن روی ، همان پیدایش دوباره بهمن و سیمرغست . هر اشتباهی ، راهی به زایانیدن بهمن و سیمرغ، از نو است . ارزش عمل و کار او را ، داوری این و آن، مشخص نمیسازند ، بلکه این بهمن و سیمرغ (ارتا) نهفته در هر انسانیست که مشخص میسازند ، که اصل ابداع و اصل اندازه و خرد جوینده و آزماینده و سامانده هستند . بقول مولوی :

ساعتی میزان آن و ساعتی موزون این بعد از این میزان خود شو ، تا شوی موزون خویش

هستی خود را در تمامیتش آزمودن ، به هدف آنست که انسان ، مستقلا میزان سنجش تازه به تازه خود ، از اجتماع و جهان ، وهمچنین ، میزان تجربیات تازه خود ، از خود، شدن است . در این خود آزمائی هفتخوانی ، کم کم ، چشم برای ارزش کار و عمل خود پیدا میکند . و با خرد خود ، در اثر همین « چشم خورشید گونه » که رستم در خوان هفتم می یابد ، میتواند از این پس ، « برگزیند » . برگزیدن ، کار همیشگی خرد ، در برخورد با تجربیات نوین ، با کارها و اندیشه های نوین است . این « برگزیدن پویا و جنبا » یا گزینش دینامیک ، بنیاد اندیشه های زرتشت نیز هست . برگزیدن ، کار و عمل چنین خردکاربندیست که در هفتخوان آزمایشها، بدست آمده است . برخورد به هر تجربه تازه ای ، رویاروئی با هر عمل و کار نوینی ، ایجاب « از نو برگزیدن » میکند . برگزیدن ، کاری نیست که انسان ، یکبار برای همیشه بکند . حقیقت را کسی یکبار برای همیشه نمی یابد که با چنین گزینشی ، برای همیشه از خردورزی، خود را معاف سازد . انسان ، یکبار برای همیشه ، « صندوق حقایق و واژه نامه نیک و بد » را نمی یابد . خوب و بد ، حقیقت و باطل ، درست و نادرست ، چندان جدا ازهم ، و بریده از هم ، و فاصله دار از هم نیستند ، که فوری فوتی ، بتوان میان آنها برگزید . بهمن که« ارکه» باشد ، همیشه گم و ناپیداست . اگر چنین باشد ، براحتی و آسانی ، میتوان میان خوب و بد ، مهروکین ، آزادی و استبداد ، ستم و داد ، حقیقت و باطل ، برگزید . چنین برگزیدنی ، هنری نیست . خرد ، سرچشمه چنین برگزیدن « همیشه ایستا» نیست . در همان نخستین برگ شاهنامه ، دیده میشود که اهریمن ، در ظاهر به نخستین انسان ، مهرمیورزد ، ولی در باطن ، کین میتوزد، و در اندیشه آزردن است . کیومرث ، که نخستین انسان باشد ، نیاز به مهر دارد . این برترین ویژگی انسان شمرده میشود، که نیاز به دوست داشتن و دوست داشته شدنست . اهریمن ، در ظاهر خودرا جان پرور می نماید ، ولی در باطن ، جان آزار است . دم از رحمت میزند ، ولی در دلش ، انباشته از غضب است . در ظاهر، نماینده ارزشی دیگر است ، و در باطن ، پای بند ارزشی دیگر است . از این رو ، کیومرث (انسان)، فریب این ارزش ظاهری مهری را

میخورد ، و او این « مهر ظاهری » را بر میگزیند ، و سیامک ، در اثر همین گزینش غلط ، قربانی میشود . هرکجا ، قدرت ، اساس کار است ، این خدعه و مکر و حیله نیز هست . هرقدرتی ، این خدعه و مکر و حیله را مقدس میسازد، و میگوید که خدعه و مکر و حیله من ، غایت اخلاقی و اجتماعی ِعالی دارد . از این رو نام خدعه و مکر و حیله را ، حکمت میگذارد ، و کوچکترین آگاهبودی از نا پاکی خدعه و مکر و حیله اش هم ندارد . امروزه با همین آگاهبود است که اسلامهای راستین، مثل قارچ از زمین مرطوب ، میرویند که مخرج مشترکشان ، همین دروغ مقدس است . با دروغ مقدس ، از تجاوز مقدس ، از ذبح و ترور مقدس ، دفاع میکنند . اسلام واقعی و حقیقی را ، کسی دیگر خریدار نیست . اینست که نقاب اسلام راستین به خود میزنند . از این رو برگزیدن ، کار فوق العاده مشکلِ خرد است . هر قدرت پرستی ، وعده های بهشتی، از حق و عدالت و از آزادی میدهد ، ولی روزی که قدرت را ربود ، دوزخ اجتماع را بنام مقدس « بهشت ساز » میآفریند ، و میگوید که از درون دوزخ اوست که میتوان به بهشت آرزوها رسید . پس برگزیدن ، کار یکبار برای همیشهِ خرد نیست . خرد ، حق برگزیدن را ،همیشه برای خود نگاه میدارد. وقتی رهبری یا حاکمی یا شاهی یا رئیس جمهوری را برمیگزیند ، تا مدتی محدود بر میگزیند ، وگرنه خرد ، حق برگزیدن را از خود میگیرد .کسیکه یکبار برای همیشه برگزید ، یکبار از آزادی بهره میبرد، تا همیشه خو د را از آزادی بی بهره سازد . انسان در روند آزمودن پیاپی ، پی در پی از سر برمیگزیند . کار انسان ، عملی برای تغییر دادن واقعیات موجود ، برای نو ساختن آنهاست . نوسازی هم باید بگونه ای باشد که جان انسانها را بطور عموم در این گیتی ، پرورده و شاد سازد . خرد در فرهنگ ایران ، چشم جان ، یعنی چشم زندگیست ، و هدفهایش مربوط به گیتی است . خرد ، در فرهنگ ایران ، آنچه می بیند ، آنچه حس میکند ، آنچه در گیتی است، بر میگزیند . کسانیکه دم از لائیسیته و سکولاریته در غرب میزنند ، نمیدانند که این اندیشه ها ، نهفته در همان « خرد کاربند » و « گیتی خرد » ایرانیست . گیتی خرد یا خرد کاربند ، فقط غایتی را که مربوط به همین گیتی است، می پذیرد . اساسا شادی ،گوهر نوشدن و تازه شدن دارد . از این رو به آن « فرشگرد » میگویند ، یعنی فرشfresh+frisch گشتن +

تازه گشتن . انسان هنگامی عمل میکند که یقین دارد که عملش نیروی تغییر دهنده دارد . این یقین به عمل نوآور و تغییر دهنده ،از کجا سرچشمه میگیرد ؟ این یقین او در فرهنگ ایران به عمل نوآور و تغییر دهنده ، از کجا سرچشمه میگیرذ ؟ این یقین در فرهنگ ایران ، از اینهمانی ِ بُن انسان با بُن کیهان (یا بُن هستی) پیدایش می یابد . بُن انسان ، همان بُن کیهان ، یعنی ارّتافرورد و بهمن و بهرام است . این بُن کیهانی ، نهفته در هرانسانیست ، و سرچشمه هر عمل و هر کاریست . هرچه این یقین از عملش بکاهد ، او در حقیقت ، دیگر خودش عمل نمیکند . بلکه از این پس ، دیگری در او عمل و کار میکند . انسان آنقدر و تا آن حد عمل میکند که یقین از این نیروی تغییر دهندگی عمل خود دارد . این تغییری که عمل او میدهد ، شاید اشتباه باشد ، ولی همین پیوند اشتباه عمل نیز ، دل اورا محکم میکند که اوست که عمل میکند . این خرد اوست که این اشتباه را در مییابد . غروری که مانع درک اشتباه خود شد ، چشم خردش را می بندد و کور میسازد . چون با همان نیروی تغییر دهنده عملش ، میتواند آن اشتباه وپیآیندهایش را رفع کند . دفاع از عمل اشتباه خود ، و ماندن در اشتباه خود ، نه تنها زدودن خرد خود است ، بلکه ادامه دادن بیخردی ، و گرفتن شانس تصحیح اشتباهات خود است . خرد در درک هراشتباهی از خود ، برخود میافزاید . اینست که پیآیند شوم اشتباه خود را کیفر الهی و عقوبت الهی نمیداند .انسان ، در اشتباه خود، گناه نمی بیند . کسیکه طبق علم و حکمت الهی کار میکند ، در لغزش ، احساس گناه میکند . کسیکه با خرد آزماینده خود، کار میکند ، ذر لغزش خود ، یک اشتباه میکند ، که نیاز به توبه و استغفار ندارد ، بلکه آنرا پیآیند آزمودن خرد خود میداند ، یا آنرا پیآیند کار برد غلط خرد خود میداند ، و از این اشتباهات یاد میگیرد . آزمایش، بدون اشتباه نمیشود .آزمایش ، خطر دارد . کسیکه میخواهد کار بیخطر بکند ، دست از خرد آزماینده خود میکشد و به سراغ ایمان میرود . وقتیکه انسان ، یقین از نیروی تغییر دهندگی عمل ندارد ، درآن جا و در آن موقعیت ، دست از عمل میکشد . او در کارهایش به اینسو و آنسو کشیده یا رانده میشود ، ولی خودش دیگر ، ابزار وجود نمیکند . وقتی یقین از قدرت تغییر دهندگی کار و عملِ زاده از خرد خود دارد ، در اجتماع و در حکومت و سیاست ، در اقتصاد ، در بهبود گیتی ، و بالاخره در خودی

خودش ، دست به عمل میزند . در واقع ، انسان آنگاه« هست» و« در اجتماعی هست»، که یقین از نفوذ کار و اندیشه خود در آنجا و درآن حکومت و درآن اجتماع و در آن اقتصاد دارد . انسان ، در جائی و در اجتماعی و در حکومتی « هست »، که نیروی تغییر دادن آن را، با عمل و خرد خود دارد . ما در ایران ، هستی نداشتیم ، چون نمیتوانستیم حکومت را و اجتماع را و اقتصاد را و قوانین را تغییر بدهیم . اکنون به کشور هائی آمده ایم که بیش از پیش فاقد هستی شده ایم ، چون در خارج ، این « عجز در عمل تغییر دهنده خود » را بیشتر درک میکنیم . به همین علت نیز، احساس غربت شدید میکنیم . خورد و خوراک و پوشاک ما هست ، حتا آزادیم هر چه میخواهیم بگوئیم ، ولی اندیشه ها و عمل ما ، دامنه تغییر دهندگی در خارج ندارد . و از آزادی که داریم ، استفاده میکنیم تا جلو آزادیهای دیگر اندیشان هموطن را بگیریم . اکنون در خارج همانقدر غریبیم که در داخل بودیم . وطن ما آنجاست که ما با عمل و کار خود ، بتوانیم در تغییبر دادن اجتماع و حکومت و قانون و اقتصاد ، شریک و موءثر باشیم ، تا احساس وجود در آنجا بکنیم . ما در جائی هستیم که بتوانیم با عمل خود ، تغییر بدهیم . کسیکه جهان خود و خود را نمیتواند تغییر بدهد ، در جهان و در خود ، نیست . همه ایرانیان در داخل ایران ، همانقدر غریب و بی وطن هستند که ایرانیان آواره در خارج . کار و عمل من، باید در جامعه و قانون و حکومت و اقتصاد و هنر و اندیشه ، بتواند تغییر بدهد ، تا من، وطن خود را پیداکند . تلاش برای تغییر رژیم ، و آوردن رژیمی که این یقین به عمل و کار را در مردمان ، نیافریند ، کوبیدن آب در سرکوبست . ما « نیستیم » تا موقعیکه نمیتوانیم تغییر بدهیم ، تا نمیتوانیم جهان خود را نو سازیم . این احساس ، فوق العاده مارا میآزارد . علت هم آنست که « ارزش عمل و کار » در ضمیر ما ، شروع به تغییر کرده است . « تغییر ارزش عمل و کار » در ضمیر، یا در خرد ، یعنی در تمامیت وجود انسان ، بنیادِ ساختن جامعه و حکومت نوین است . ما باید از ارزشی که اسلام به عمل و کار میدهد ، بگسلیم ، که برترین ما نع برای ساختن جامعه ای نوین و حکومتی نوین است ، و باید به ارزشی که فرهنگ ایران به عمل میداده است ، از سر بپیوندیم ، تا از نو جوانه بزند و درختی تنومند گردد . همانسان از ارزشی که الهیات زرتشتی به

کار و عمل داده اند باید بگسلیم . چون در فکر منجی نشستن ، در فکر مهدی و قائم نشستن ، در اندیشه هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس نشستن ، چیزی جز گرفتن یقین از عمل نوآور و تغییر دهنده خود انسان نیست . امید به پیدایش منجی ، پیآیند یأس و نومیدی و عدم اعتماد به عمل تغییر دهنده خود انسانست . انسانی که از سُرچشمه خرد کاربند خود مینوشد ، هیچ موعودی و منجی ندارد . ایمان به این نجات دهندگان ، نتیجه آنست که عمل و کار انسان ، در اذهان مردمان ودر حکومت و در اقتصاد ، ارزش واقعی خود را ندارد . از انسان ، گستاخی به عمل تغییر دهنده و نو آور ، گستاخی به اندیشه تغییر دهنده و نو آور را میگیرد . همچنین ، اندیشه رسیدن به جشنگاه و سعادت ، چه در بهشت و آخرت ، چه در گرزمان و مینو ، ارزش عمل تغییر دهنده و نوسازنده را میکاهد، یا از بین میبرد . از این رو هست که « ارزشی که فرهنگ ایران به عمل و کار انسان » در آغاز میداده است ، مایه ایست که اجتماع و انسان و حکومت و اقتصاد را تخمیر میکند و وَر میآورد . ما در ادیان ابراهیمی که یهودیت و مسیحیت و اسلام باشند و از سوی دیگر در فرهنگ ایران ، با دو تصویر متضاد از خدا و انسان و زندگی و گیتی ، و« طبعا با دو مفهوم متضاد ازعمل و کار » روبروهستیم . در این ادیان ، الاه ، گوهر بریده از گیتی و مخلوقاتش دارد ، و بهشت و جشنگاه ، یعنی سعادت را او خلق میکند . طبعا ، بهشت و سعادت و جشن ، محصول کار انسان نیست ، بلکه خلق آن بطور انحصاری در دست این الاهانست . الاه ، بهشت و سعادت و خوشی را خلق میکند ، و انسان میتواند از این جشن و سعادت و خوشی ، بهره و لذت ببرد ، تا فرمانبر اوست . انسان با نا فرمانی از الاه ، از سعادت و خوشی ، طرد میگردد ، هر چند هم توبه انسان از این الاه ، پذیرفته شود . « کار» ، کیفر و عقوبت این نا فرمانیست . در واقع ، کار ، گوهر جهنمی دارد . در مسیحیت و یهودیت و اسلام ، ا سعادت انسان و اجتماع، در مالکیت الاه است . در حالیکه ، در همان آغاز شاهنامه بخوبی میتوان دید که تغییر دادن به گیتی در راستای بهشت سازی ، کَار خرد خود انسانست . در شاهنامه ؛ پس از پیدایش آب و زمین و گیاه و جانور ، انسان ، پیدایش مییابد . آنگاه ،

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید　　　شد این بندها را سراسر کلید

کدام بندها را ؟ آنچه در گیتی هست ، همه بسته است ، همه پوشیده است ، یا به عبارت دیگر همه در تخم هستند ، همه آبستن هستند ، ولی هنوز نروئیده و نزائیده اند . انسان با چنین گیتی ای روبروست . خدا که ماما ، یعنی دایه و قابله است ، خودش را پخش کرده است ، واز این پخش شدگی خدا ،انسانها به وجود آمده اند ، که همان ویژگی « دایگی یا مامائی » را دارند . همه انسانها ، خرد ماما ، خرد دایه را دارند . همه خردها ، قابله اند، تا زهدان بسته چیزها را بگشایند . کار انسانها آنست که با خردکاربند ، یعنی خرد کارآزما و تجربی خود ، این بندها را بگشایند . کار انسانها آنست که این بسته ها و رازها و طلسم ها را با کلید خرد ، باز کنند . این تخمها و بذرها را بکارند و برویانند . تجربه ها را در زهدان خرد خود با شکیبائی بپرورند و آنرا در همپرسی(دیالوگ) ، از هم بزایانند . تا با خرد مامای خود ، بهشت را از زهدان گیتی بزایانند . گیتی، به بهشت آبستن است . تخم بهشت در گیتی کاشته شده است . فقط باید هنر رویانیدن بهشت ، هنر زایانیدن بهشت را از زمین ، بکار بست . اینست که خرد انسان ، کلید سراسر بندهاست . در حالیکه در تورات ، آدم حق ندارد از درخت معرفت خوب و بد بخورد . خوردن از درخت معرفت ، برای انسان ، تحریم شده است . و شیطان (مار) اورا بدان گمراه میکند ، و این نا فرمانیست . به معرفت رسیدن ، به خودی خودش ، یک گناه است . برای این نا فرمانی ، از سعادت رانده میشود . با این بینشی هم که او با نا فرمانی ، دزدیده است ، نمیتواند به سعادت برسد . ودر قرآن ، انسان ، ظلوم و جهول است .و این الاه است که باید از راه واسطه (از راه غیر مستقیم ، چون الاه و انسان همگوهر نیستند) راه و رسم زندگی را بدو بیاموزاند . به عبارت دیگر ، خرد خود انسان ، راهگشا نیست . این اندیشه که در آغاز شاهنامه آمده است ، به بخشی از وندیداد برمیگردد . این بخش از وندیداد ، از سرودهای پیش از زرتشت است ، و از موبدان ، برای انطباق دادن با الهیاتشان ، فوق العاده دست کاری و تحریف شده است . موبدان زرتشتی ، وارونه خود زرتشت ، برضد « همپرسی مستقیم خدا با انسان » بوده اند . در همپرسی مستقیم انسان و خدا ، نیاز به آموزگار ، به مفهوم موبدانْ زرتشتی نیست . وقتی خدا با خردو خواست و مهرش ، در همه پخش میشود، و خدا ، فقط افشاندهِ تخم و بذر خرد و خواست و مهر

است ، پس همه مردمان ، آبستن به خدایند ، آبستن به خرد و مهر و خواست خدائی هستند . مسئله آموزگاری ، به عنوان « دهنده معلومات » نیست . بلکه آموزگار ، فقط نقش دایه را بازی میکند . با کلید خرد ، زهدان های بسته را که حامله به خدا یند ، میگشاید . به همین علت ، مردمان ، سروش را ، « راهگشا » میخواندند ، چون سروش خدائی بوده است که زاياننده اندیشه بوده است . از این رو ، در نخستین داستان شاهنامه که داستان کیومرث است ، نخسین راز را سروش برای سیامک میگشاید ، یا نخستین فرمان را برای کیومرث میآود . در فرهنگ ایران ، خرد ، گوهر « کلیدی » دارد . شیوه و هنر گشودن رازهاست . شیوه مامائی بینش است . خرد ، برای غلبه کردن بر گیتی و قدرت یافتن بر طبیعت و انسانها و جانوران نیست . خرد برای آن نیست که کسی با آن بر اجتماع ، قدرت بورزد . از این رو ، در داستانهائی که به تولد زرتشت نسبت داده میشود ، بهمن و سروش ،باهم بیاری کودک نوزاد میشتابند . چون سروش و بهمن ، خدایان زاياننده بینش از انسان هستند . پیدایش این دو ، ویژه زرتشت بطور استثنائی نبوده است . سروش و بهمن، نیروی زاياننده بینش فطری از هر انسانی هستند، و در درون هر انسانی هستند . اینست که در بخش نامبرده شده از وندیداد ، تصویر جمشیدی را که بُن همه انسانهاست و در همپرسی مستقیم با خداست ، رد میکنند ، چون جمشید ، تن به آن نمیدهد که پیامبری از اهورا مزدا را بپذیرد . پس از آنکه جمشید تن به این کار نداد، آنگاه پیامبری را به زرتشت میدهد . جمشیدی که همپرس خداست ، و از بُن خدا روئیده است ، طبعا نمیتوند ، چنین فاصله ای را بپذیرد . جمشید در واقع ، اهورا مزدا را به معلمی نمی پذیرد . پس از آنکه پیامبری را رد کرد ، اهورا مزدا ، نقش نگاهداری گیتی، یعنی حکومت جهان را به او میدهد . این درحقیقت ، همان جدا کردن شاه از موبد ، یا قدرت دینی از قدرت حکومتیست . ولی در اینجا ، حکومت از سرچشمه قدرت بودن ، انداخته میشود ، چون این اهورا مزداست که شیوه خشت سازی را به جمشید یاد میدهد . خشت ، در فرهنگ ایران ، تخم مدنیت و حکومتگریست .آنکه سازنده و شکل دهنده به خشت است ، بنا و گلکار و معمار اجتماعست . ولی دراین داستان ، اهورامزدا ، آموزگار جمشید در خشت سازی ساخته میشود ، و طبعا اصل حکومتگری میگردد . وبدینسان همه کارهای

سیاسی باباد با آموزش موبدان انجام داده شود . به عبارت دیگر ، این موبدان و آخوندها هستند که باید درس حکومترانی به قدرتمندان در گیتی بدهند . این تئوری موبدان زرتشتی از حکومت است، که بدینسان دین و شهریاری را با هم، به سود برتری دین و موبد بر قدرت گیتائی ، میآمیزند . این اندیشه ، به کلی برضد اندیشه ، خرد کاربند جمشیدی در شاهنامه است . خرد کار بند جمشیدی ، مفهوم خدا را بنام آموزگار، نمی پذیرد . و درست چنین آموزگاری را ، اهریمن میخواند . خدای جمشید که آمیخته با اوست ، خدای همپرس با انسانست . اینکه باربد ، لحن دوم را « آئین جمشید » خوانده است ، چون این روز ، روز بهمن است و بهمن ، اصل ناپیدای وجود هر انسانیست . بهمن ، که خردسامانده یا «ارکه» هست ، در هر انسانی هست . خرد کاربند جمشیدی ، چون استوار بر پژوهش و آزمایش و گزینش هست ، به خودی خودش ، میتواند، خرداد و امرداد (یعنی خوشزیستی و دیر زیستی) را در همین گیتی ، واقعیت ببخشد ، وخود خرد انسان ، سرچشمه بینش خودش هست ، و به همه بینشها از راه جستجو و آزمایش و سنجش و نوآوری میرسد . به همین علت ، خود خرد انسان ، میتواند همه آرزوهای خود را در زندگی در گیتی برآورد، و گیتی را بهشت و جشنگاه سازد . اینست که موبدان با دستکاری در این داستان ، اصالت را از انسان و خرد انسانی در ساماندهی گیتی گرفته اند . این بخش از وندیداد ، نیاز به بررسی گسترده ای دارد ، چون اندیشه بنیادی فرهنگ ایران را، در باره بینش + و جهان آرائی + و اصالت انسان در برداشته است ، و با این تحریف ، موبدان زرتشتی ، پیشینه فرهنگ آزاد سیاسیِ ایران را از بین برده اند . ولی با همه این دستکاریها ، دیده میشود که انسان، در همپرسی یا دیالوگ با خدا ، نخست خشت میسازد ، یا به عبارت دیگر با کارش و خرد کاربندش ، شهر و مدنیت و حکومت را میسازد . در واقع این فروزه را ، ویژگی طبیعی انسان میداند . به همین علت ، خشتره ، اصل حکومت است . چنانکه در برهان قاطع دیده میشود ، خشت به مایعی گفته میشود که همه بخشهارا به هم میچسباند . این « اصلی که همه افراد واقوام و اقشار و طبقات و پیشه ها را به هم پیوند میدهد » ، اصل بنیادی شهر و مدنیت و حکومت است . انسان ، با ساختن خشت، با کار پا و دست خودش ، نخستین تغییر را به مواد گیتی میدهد و با ان شکل

دهی به خاک و آب ، میتواند شهر بسازد ، و حکومت بسازد ، چون شهر= خشتره ، هم معنای جامعه و هم معنای حکومت را دارد . در اصطلاح « خشتره »، جامعه با حکومت ، اینهمانی دارد . اصل جهان آرائی (آرایش گیتی)، جُستن و یافتن و بسیج ساختن نیروهای پیوند دهنده، میان مردمان، با خردکاربند است . حکومت ، استوار بر قدرت رانی و تمرکز و انحصار قدرت در یک سازمان نیست ، بلکه جستجوو بسیج سازی نیروهای پیوند دهی در اجتماعست . باید در پیش چشم داشت که بهمن که اصل حکومترانی یا ارکه هست ، اصل ضد خشم یعنی ضد تجاوز و زور و پرخاش و تهدید نیز هست . آنچه را در غرب ، انارشی = انارکی = ان + ارکه مینامند ، در فرهنگ ایران ، همان « ارکه » هست . به عبارت دیگر ، حکومتی ، حکومت است که درآن زور و تهدید و فشار و تجاوز نباشد . این آرمان بنیادی فرهنگ سیاسی ایران بوده است . چنین حکومتیست که اینهمانی با جامعه دارد، و یا به عبارت دیگر ، شهر= خشتره است . در همین بخش وندیداد است که دیده میشود که جمشید با نواختن نی ، آرمیتی را که همان « جما » است ، میانگیزد، تا خود (زمین) را بگسترد ، تا همه مردمان بتوانند ، بنا به خواست خود و به کام خود آزادانه خانه و شهر بسازند . به عبارت دیگر ، مدنیت و نظم سیاسی بر پایه آزادی انسانها گذارده میشود ، چون خانه سازی به کام و خواست خود ، این معنا را میدهد . بالاخره با آمدن سرمای سخت ، جمشید ، وَر یا شهر جمشید را میسازد ، و همه را با نوای نی، به شهر خود میبرد، تا فارغ ازگزند ز ندگی کنند . پیش از آنکه مفهوم « اهریمن » به معنای اصل آزار (زدارکامه) در الهیات زرتشتی پدیدآید ، سرما ، اصل آزار شمرده میشده است . اینست که سپس هم که اصل آزار ، هویت شخص یافت و تصویر اهریمن زدار کامه به وجود آمد ، اهریمن نیز، سرد بود . وارونه ادیان سامی که شیطان ، گوهر آتشین دارد . مقصود از آوردن این خلاصه ، آنست که نشان داده شود که جمشید یا بُن همه انسانها ، از همان آغاز ، در جهانی قراردارد که همه آبستن هستند (همه تخم و بذرند) . همه دارای خدای نهفته در گوهرشان هستند ، همه در بندند و بسته اند ، و انسان با خرد کاربندش ، باید نقش دایه یا ماما در گیتی بازی کند . انسان باید نقش گلکار و بنا و معمار را بازی کند . گوهر او ، سازندگی گیتی ،

آباد کردن گیتی با خرد است . بهشت را میتوان از زهدان زمین ، زایانید . همانسان که جمشید با نواختن نی ، زمین را از آرمیتی (که نماد زهدان بطور کلی است) میزایاند . بهشت و سعادت و خوشی ، فراسوی این گیتی نیست ، بلکه نهفته در زهدان گیتی است که باید آنرا رویانید و زایانید . سعادت ، کاشتنی و درویدنی از همین گیتیست . کار و عمل ، همین کوشش برای رویانیدن و پروراندن و زایانیدن سعادت از زمین است . بهمن در انسان ، خرد کاربند یا گیتی خرد میشود . خردی که هدفش ، آفریدن جشن و بهشت در گیتی است . خردی که میخواهد با عمل و کار خود ، گیتی را برای پرورش زندگی تغییر بدهد . خرد کاربند ، خردیست که در جستن و آزمودن ، میاندیشد . اصلا معنای « منیدن » اینگونه اندیشیدنست . خرد تجربی ، سه مرحله یا سه بخش به هم پیوسته و جداناپذیر از هم دارد . بخش یکم ، نیت و هدف و آرزوست . بخش دوم ، اجراء آن نیت یا خواست و آرزو است و بخش سوم ، نتیجه ایست که از این اجراء پدیدار میشود . اگر چنانچه این نتیجه ، همخوان با نیت و هدف و آرزو نباشد ، یا روش اجراء (کار گذاری)، غلط است ، یا خودِ نیت و هدف و برنامه و فرمان یا آرزو ، غلط است . خرد کاربند و کار آزما ، روی همه بخشهای سه گانه ، تجربه میکند . همه دنیا ، همه اجتماع ، همه سیاست و حکومت ، همه اقتصاد ، تابع « خرد تجربی انسان یا « خرد کاربند » است . هم شکل جامعه ، هم سازمانهای اجتماعی ، از حکومت گرفته تا حزب و سازمانهای اقتصادی ،هم قانون ، همه تابع خرد کاربند انسان هستند . خوب دیده میشود که گوهر کار و عملی که زاده از خرد کاربند انسان است ، گوهر انقلابی دارد . خرد جمشیدی انسان که میگوید :

« چنان گشت گیتی که من خواستم » و « ندید از هنر بر خرد بسته چیز »

-

هیچ چیزی را در برابر خرد کاربند ، بسته و معضل نمیداند که با هنر میتواند بگشاید، و گیتی را چنان میگرداند که میخواهد ، و اوست که همیشه نو میخواهد ، همیشه میآزماید ، همیشه تغییر میدهد . پس گوهر خرد کاربند یا گیتی خرد ، انقلابیست . ارسوئی دیگر، دیده میشود که آرمان خرد

کاربند ، نهادن یک« هدف تجربی» است ، نه یک « غایت کمالی » .
خرد کاربند ، تاءسیس یک سازمان حکومتی یا یک نظام اقتصادی یا یک
قانون را ، یک هدف تجربی گذرا (موقت) میداند ، نه یک غایت تغییر
ناپذیر کمالی . برای خرد کاربند ، هیچ نظامی ، آخرین نظام نیست . خرد
کاربند ، هیچ حکومت یا نظام سیاسی یا هیچ نظام اقتصادی یا هیچ قانونی
را پیکر یابی نهائی « یک غایت کمالی ماوراء الطبیعی » نمیداند، بلکه
هرگونه نظام حکومتی ، یا هر گونه نظام اقتصادی را، یک هدف تجربی
خرد کاربند میداند . یعنی وقتی به آن هدف هم رسید ، حق و نیروی تغییر
دادن هدف خود را هم دارد . یک نظام الهی ، مثل خلافت و امامت و
ولایت فقیه ... ، تجسم « غایت تغییر نا پذیر کمالی » ، بیان یک غایت
متافیزیکی است . طبعا تغییر ناپذیر است . در این فضا ، کسی حق ندارد
در نظام حکومتی بیندیشد . چون اندیشیدن سیاسی (جهان آرائی)
هنگامی اندیشیدن واقعیست که در امکانات تغییر آن نظام یا آن سیاست ،
بتواند بیندیشد . اندیشیدن ، برای تغییر دادن نظام و قانون است . هر
قانونی ، گوهر تجربی دارد . و اینگونه اندیشیدن در سیاست ، جائی در
چهار چوبه دین اسلام ندارد . اینکه جمشید ، خرد بهمنی دارد ، و دینش (
یعنی معرفتش) همین آئین بهمن است ، به این معناست که خرد تجربی و
یا خرد کار آزما ، بنیاد اجتماعست ، چون جمشید در هر انسانی هست .
خرد تجربی ، خرد یست پویا ، چون از پا میتراود ، خردیست که دستکاری
میکند ، چون همان اندازه از دست میتراود و خردیست که مهر میورزد ،
چون از دل میتراود . نام دیگر دل ، ریممن است که به معنای « تخم ریم
» باشد و ریم در اصل همان خرّم یا فرّخ است . خردیست که از شکم
میتراود ، از این رو به خوشی شکم میاندیشد . پس گوهر خرد ، جنباندن و
گرداندن (تغییر دادن) است . هر انسانی میخواهد که جایش در اجتماع
تغییر کند ، پیشرفت کند . هیچ چیزی نباید اورا از پیشرفت در مقامات باز
دارد . هرکسی به اندازه کارآئی و کارآزمائی و خرد کار آزمایش ، حق
دارد به مقامات گوناگون برسد . همه مقامات سیاسی و حکومتی برای همه
بازند . همه مقامات سیاسی و اجتماعی درشان را به روی همه میگشایند .
هیچ مقامی ، بسته به روی کسی نیست . البته این پویائی ، نا آرامی و نا
استواری در همه سازمانهای اجتماعی و سیاسی میآورد . مسئله بنیادی

سیاست و اجتماع از آن پس ، اینست که چگونه پویائی و جنبائی را ، با آرامش میتوان به هم پیوند داد . حکومت ، نباید از انقلاب، جلو گیری کند ، بلکه باید به انقلاب ، نظم و سامان بدهد . انقلاب باید شکل مرتب و نسبتا آرام بگیرد . ربودن و چپاول کردن حکومت با زور و خونریزی و پرخاش و خشونت ، حذف میگردد . قدرت از این پس ربودنی نیست ، بلکه کسب کردنیست . قدرت از این پس ، با کار و با عملی که از همه شناخته بشود ، بدست آوردنیست . قدرت باید همیشه از نو، با کار و عمل ، بدست آورده شود . قدرت را هیچکس تصرف نمیکند که خودش و خانواده اش ، مالک و وارث ابدی آن باشد . بلکه قدرت از اجتماع، موقتا برای مدتی معین شده، بدست کسی سپرده و سپس از او پس گرفته میشود . خرد مردمانست که چنین کسانی را بر میگزینند . از این رو ، نبود آزادی خرد در اندیشیدن ، خط بطلان بر اعتبار چنین فرد یا رژیمی میکشد . قانون اساسی ، به غایت نگهبانی یک نظم یا رژیم برای همیشه نیست ، بلکه به غایت « بهتر سازی خود نظام ، برای بهتر سازی زندگی مردمان در گیتی » است . انقلاب ، چیزی جز تغییر دادن و تغییر یافتن خود ملت از خود ملت نیست . انقلابی که از خود ملت میجوشد ، در حکومت ، روند منظم خرد مندانه پیدا میکند . هر قانونی ، تجسم انقلاب ملت در شکل خرد ورزی خود ملت است . این اندیشه ها در مفهوم « فرّ کیانی » یا « فرّ جمشیدی » در فرهنگ ایران ، استوار شده بود که متاء سفانه موبدان آنرا تحریف و مسخ ساخته اند . فرّ کیانی ، بیان برگزیده شدن انسان ، در اجتماع ، طبق کارهای سودمند ، یعنی جان پروریست که برای همه مردمان میکند . موبدان زرتشتی ، مفاهیم جعلی « فرّایزدی + فرّ شاهی + فرّ موبدی » را جانشین این مفهوم « فرّ کیانی یا فرّ جمشیدی » ساختند . این مفهوم فرّکیانی ، که اساس فرهنگ سیاسی ایرانست ، برغم همه دستکاریها ، هنوز نیز از لابلای همه آن تحریفات ، میدرخشد ، که در فرصتی دیگر ، به بررسی آن پرداخته خواهد شد .

« نوشدن » یا « تقلیدکردن ازنو »
«مدرنیسم» رامیشودبه ایران« وارد»کرد
ولی از « مدرنیسم »، نمیتوان « نو» شد

فرهنگ ایران ، سرچشمهِ نوشوی

اصل مدرنیته در فرهنگ ایران

در روزگاران پیشین ، مفهوم « کتاب یا نوشته » ، مفهوم ویژه ای بوده است که ما آنرا فراموش کرده ایم . کتاب یا نوشته در اذهان مردمان ، معنای « دانشی را داشته است که تغییر نمیکرده است » . رد پای این مفهوم از« کتاب یا نوشته» ، هم در شاهنامه و هم در ویس و رامین ، باقی مانده است . بطور مثال :

نه از دانش دگر گردد سرشته　　نه از مردی ، دگر گردد « نوشته »
فخرالدین اسعد

«نوشته» نگردد به پرهیز باز　　نباید کشیدن سخنها دراز　فردوسی

اینست که آنچه نوشته میشد ، همان قضا و سرنوشت و تقدیر ، یا قانون تغییر ناپذیر ابدی میشد، و کسی حق نداشت آنرا تغییر بدهد،و هیچکس نمیتوانست آنرا نو کند . « کردار و اندیشهِ انسان » نمیتوانست ، این « نوشته یا اندیشهِ تثبیت شده را» ، دگرگون و « نو » سازد . نوشته و کتاب

، برضد « نوسازی و نوشوی » بود . هرنوشته و کتابی که مقدس شمرده میشد ، برضد « نوسازی و نوشوی » از اندیشه و کردار و گفتار انسان بود . نوشته و کتاب ، راه« نواندیشی و نوسازی» را به انسان می بست .آنچه ثابت و دگرگون نا پذیر و ، خدائی و مقدس بود، و از هر انسانی ، حق و توانائی تغییرآن ، گرفته میشد . تغییر دادن و نوساختن ، فاسد و تباه ساختن کار خدا و نظم جهان و فطرت و طبیعت بود . از این رو بود که فساد جهان ، همان آن پس از خلقت ، آغاز میشد . و به همین علت ، فرشتگان ،به الله میگویند که تو با خلق انسان ، اصل فساد را خلق کردی . مفسد فی الارض کسیست که میخواهد آنچه را الله تثبیت کرده است ، تغییر بدهد و نو بیاورد . پیدایش این مفهوم از « کتاب و نوشته » ، به «سنگ نوشته ها» و به «نوشتارها برسفال پخته» باز میگردد .چون آنچه بر روی سنگ، تراشیده و حک میشد ، و یا برروی سفال نگاشته و سپس در کوره ، پخته میشد ، پایدار میماند . طبعا قوانین ، یا حق مالکیت کشورها را روی سنگها، یا برلوحه های سنگی میتراشیدند . مانند قوانین حمورابی . به همین علت ، شاهان هخامنشی ، پیروزیهای خودرا بر سنگها تراشیدند ، نه تنها برای یادگار ماندن در تاریخ ، بلکه برای آنکه حق مالکیت خود را بر کشورهای گشوده شده ، پایدار سازند . به همین علت نیز موسی ، قوانین دهگانه اش را درکوه سینا ، روی سنگ تراشید، و بنی اسرائیل این سنگهارا همیشه با خود، به هرجائی حمل میکردند تورات ، سند مالکیت از نیل تا فرات بود ، چون در تورات ، این میثاق با یهوه ، نوشته شده بود . همچنین قرآن سند مالکیت کل ارض برای اعراب و سپس امت اسلامی بود ، چون در کتاب و کتیبه الله ، نوشته شده است . این مفهوم کتابت روی سنگ ، سپس تعمیم یافت و « کتاب » نیز، چه از پوست و چه از کاغذ ، همین ویژگی را در اذهان بسیاری از ملل داشت . محمد نیز بر پایه این مفهوم « کتاب » ، میانگاشت که الله ، کتاب می نویسد ، و انبیای بزرگ سابق ، کتاب نوشته اند . و کتاب و کتابت ، بازدارنده نوزائی و نو اندیشی بود ، چنانچه یکی از معانی مهم واژه « کتب » درعرب،هنوزبرآن ، دلالت میکند .در منتهی الارب میآید که کتب ، دوختن «شرم» ناقه بدوال و فراهم آوردن یا استوار و محکم کردن« حیای» آنرا بحلقه آهن و مانند آن ، تا گشن نتواند گشنی کرد. پایان . بینش در آغاز رابطه تنگاتنگ با زایش

داشته است . و کتب ، درست راه بارورساختن را با زور می بنندد .
در ایران ، در دوره ساسانیان ، خدای زمان ، چهره ویژه ای داشت . خدای زمان ، در دوره ساسانیان ، چنانچه در شاهنامه ، رد پایش مانده است ، خدای بیخرد و بی احساسی است که دوویژگی ممتاز دارد : هم مینویسد و هم میشمارد . بدون خرد ، مهر و کین میورزد .بدون خرد ، به یکی ، بزرگی و حکومت میبخشد و به دیگری ، خواری و فرودستی . البته این بیانگر آن بود که ، در آن زمان ،حکومت و رهبری و شاهی ، استوار بر خرد بهمنی در اجتماع نبود . از این جا معلوم میشود که مردمان ایران ، با نوشتن و طبقه ای که در آن روزگار مینوشت (و بدینوسیله با ابدی ساختن و تغییر نا پذیر ساختن روابط) رابطه بدی داشته اند . مردمان در تصویر خدای زمان ، فریاد میگردند که :آنهائی که متخصص در نگارش و شمارش (محاسبه) هستند ، خرد بنیادی یا مینوی (ارکه) را ندارند . زمان ، خدای نویسنده ، خدای بیخرد است که مهر و کینش و کارهایش ، روی خرد نیست ، و این خدای بیخردی است که سرنوشت مردمان را بطور تغییر ناپذیر ، معین میسارد . آنگاه ، چنین خدائی ، مادر اهورامزدا و اهریمن شمرده میشد . در ذهن محمد و در ذهن ما به عکس ، کتاب نوس و انتلکتول ، پیکر یابی عقل و روشنائی هستند . موء منان به پیامبران ابراهیمی ، اهل کتاب هستند . این تفاوت عظیمی میان ایرانیان و اعراب و محمد در آن زمان ،در تجربه ای که از کتاب داشتند ، بود . الله و رسولش ، کتاب را نشان عظمت و افتخار و حقیقت خود میدانند ، در حالیکه در زمان هجوم اعراب به ایران ، ایرانیان ، تصویر دیگری ازخدای کتابنویس و حسابگر داشته اند . ودر ذهن محمد ، الله با نوشتن ، حکم میکرد، و قدرتش را تنفیذ میکرد، و همه معلومات الله ، نوشته در کتاب بود . کتب علیکم الصیام (قرآن ۲-۱۸۳) الله حکم میکند که روزه بگیرید . یا « ام عندهم الغیب فهم یکتبون » . معلومات الله ، همه نوشته و تثبیت شده است . اینست که کتاب الله ، مجموعه احکام الله و مجموعه معلومات تثبیت شده اوست . « لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین (قرآن ۶-۵۹). این مفاهیم مربوط به علم (علم ، به معنای معلومات تثبیت شده) همه برضد تصویر« خدای جوینده» در فرهنگ ایرانست ، که اصل جویندگی و نوآوری در هر انسانیست . نام دیگر فروردین (ارتا فرورد= سیمرغ) ، « کواد» یعنی «

قباد= غباد » است که به معنای نوآور و بدعت گذار است، و این ارتا ، بُن هر انسانیست . و جویندگی ، اصلیست جدا ناپذیر از نو آوری . کسیکه همیشه میجوید ، همیشه نومیآورد . فرهنگ ایران ، « سرود » را اصل فرهنگ میدانست ، نه « کتاب و نوشته » را . خدای ایران (ارتا فرود و رام) خدایان نی نواز بودند ، و بجای امر و نهی برای تنفیذ قدرت و معلومات خود ، و تثبیت آن در یک کتاب ، با نی نواختن ، با کشش بانگ موسیقی (نییدن) مردم را میکشیدند .در فرهنگ ایران ، کتاب ، برای « تثبیت ابدی اوامر و احکام » نبود ، بلکه سرودها ، به غایت جشن سازی از زندگی بودند . اوستا (یسناها و یشت ها) ، سرودهای ملت ایران ، پیش از زرتشت بوده اند ، که سپس برای انطباق دادن و سازگار ساختن با الهیات زرتشتی ، بوسیله موبدان ، مرتبا دستکاری شده اند . به عبارت دیگر ، ما « متون تحریف شده از فرهنگ پیش از زرتشت » را داریم . فرهنگ ما ، همگی بوسیله موبدان زرتشتی ، تحریف شده است .و اگر ما روشها ومعیارهای تحریفگری موبدان زرتشتی را بدانیم ، میتوانیم به اصل سرودها و چهره اصلی خدایان ایران ، راه ببریم . کتاب یا نامه در فرهنگ ایران ،بزر،یا تخمی شمرده میشد که باید در زمین وجود خود کاشته شود تا بروید. خدا ، طبق فرهنگ ایران ، برزیگری بود که بزرهای وجود خود را در مردمان میافشاند ، و این بزرها که در زمین وجود انسان (تن = زهدان) کاشته میشدند ، و از آبی که گوهر هستی خدا بود، آبیاری میشدند ، و از نوشیدن این آب ، میروئیدند ، و آنچه از این آمیزش میروئید ، « بینش » بود . این روند آمیختن تخم انسان با آب خدارا ، همپرسی یا دیالوگ میدانستند ، و بینش انسان ، خوشه ای بود که برفراز این گیاه ، پدیدار میشد . خدا ، آموزگار انسان نبود . خدا امر دهنده و نهی کننده نبود ، بلکه افشاننده تخم درخت وجود خود و آبیاری کننده این تخم بود. بینش انسا ن ، ازآمیختگی مستقیم انسان با خدا میروئید ، و این خوشه بینش ، ایجاد « خرمن سور = جشن خرمن » میکرد . این تصویر اصیل فرهنگ ایران بود که ،هم با تصویر کتاب و نوشته در دوره ساسانیان، و هم با تصویر محمد از کتاب و اهل کتاب ، یک دنیا فرق داشت . خدای ایرانی ، کتابنویس نبود که درکتابی ، احکامش را برای همیشه تثبیت کند و بوسیله رسولش برای مردمان بفرستد تا طبق آن عمل کنند ، بلکه برزیگر تخم

وجود ، و سپس آبیار آن بود ، و بینش انسان برای زندگی ،از این همپرسی میروئید، و انسان با چنین بینشی، به انجمن خدایان راه می یافت تا با خدایان ، همپرسی کند ، واین انجمن و بزم مردمان با خدایان بود . این تصویر ، به کلی با تصویر اسلام از کتاب ، و باتصویر بینش در تورات و انجیل فرق دارد . بینش که خوشه رویش انسان از جذب جان خدا (آب) بود ، همیشه یک جشن بود . اینست که در فرهنگ ایران ، بهمن که اصل خرد هست ، اصل همپرسی میان انسانها و اصل خنده و بزم نیز هست . خنده و بینش، همگوهرند . خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است . خرد بهمنی ، خرد بزمی و جشنی است . خردیست که برای شادی جانها میاندیشد . گاتای زرتشت هم ، مجموعه سرودهای زرتشت است . از این رو آنها را جزو « یسناها » ساخته اند ، و یسنا ، همان واژه یسن یا جشن است . گاتا ، گوهر جشن ساز است ، نه کتاب به معنای « قوانین و احکام تغییر نا پذیر که با اکراه باید اجرا شود » ،و نه مانند قرآن، حامل سنت الهی . و« لن تجد لسنت الله تبدیلا » سوره فتح، و یا « لن تجد لسنت الله تحویلا » سوره فاطر . محور فرهنگ ایران ، « کتاب خدا » نیست . در حالیکه محمد ،چنین تصویری از « کتاب » داشت که کتاب ، جای تثبیت طریقه و قانون و روش و رسم و نهاد های الله هست . با داشتن این مفهوم ازکتاب ، محمد رسولِ الله، می پنداشت که یهودیان و عیسویان ، اهل کتاب هستند . اِلاهان این انبیاء ، کتابی پُر از احکام برای مردمان نوشته اند . از اینرو نیز عرب، برای آنکه هویت خود را بیابد ، باید مانند آنها ، یک کتاب به زبان عربی داشته باشد که همه چیزها را تثبیت کند . از این رو ،الله ،کتاب قرآن را برای ملت عرب مینویسد « کتابا عربیا لعلکم تعقلون » . البته نه تورات ، بدین معنی ، کتاب هست ، با آنکه bibel در لاتین به معنای کتاب است . نه انجیلها بدین معنی ، کتاب عیسی هستند ، و عیسی هم به فکر چیزی که نبود ، کتاب نوشتن بود . تورات هم ، سیر تحول دین بنی اسرائیل است ، نه کتاب ابراهیم وموسی . فرهنگ ایران هم ، به دور محور « سرودها = یسناها » میگشت . « کتاب»، جای تثبیت شدن و ابدی و غیر متغییر ساختن و سنگ و سفت و منجمد ساختن است . طبعا کتاب برضد « نوساختن و نوشوی » است . در حالیکه « جشن »، با پدیده ِ« نوزائی و نوروئی همیشگی » کار دارد . غایت کتاب ، تحول ناپذیر ساختن

، تغییرناپذیر ساختن یک مشت قوانین، یا به سخنی دیگر، معتبر ساختن همیشگی آنهاست . ولی غایت جشن و سرود ، بکلی با غایت کتاب نویسی، فرق داشته است . هم واژه سرود و هم واژه یسنا که جشن باشد (جشن = یزنا= یسنا = بانگ نی) با نواختن نی و با نوزائی کاردارد . چون زایمان زن ، متناظر با نواختن نی، یا جشن گرفتن برای نوزائی کار داشته است . در پهلوی ، « نی سرای » ، نی نواز است . سرود ، نوای نی است . در پهلوی ،« وینا سرای» نیز همان « نی نواز» است ، چون « وین » همان نی است و در سانسکریت و در بلوچی به همین معناست (بینی = وین = نای) . و یسنا که یزنا باشد ، نوای نای است . جشن که همان واژه « یسن = یسنا » است ، نشان میدهد که نواختن نی ، و زائیدن و آفرینندگی ازنو، بطور کلی با هم گره خورده بودند .وازسوئی میدانیم که نام روز یکم ماه ، « جشن ساز» بوده است ، یعنی ، فطرت و غایت خدای ایران ، زدن موسیقی و شاد سازی و فراهم ساختن جشن برای مردمان میباشد . گوهر خدای ایران ، امردادن و نهی کردن نیست . او با نواختن نی ، با ساختن جشن ، مردمان را رهبری میکند و سامان میدهد . همه اینها مینماید که غایت دین در فرهنگ ایران ، فراهم ساختن و آفریدن جشن زندگی در گیتی بوده است . غایت کتاب ، قدرت رانی است ، غایت سرود ، جشن گرفتن . سرود و یسنا ، کتابی نیست که برای بیان حاکمیت الله برجهان و بر انسان و بر جامعه، نوشته و گفته شده باشد ، بلکه شیوه و روش جشن سازی همگانیست . غایت آفرینش ، آفریدن جشن عشق و مهر در گیتی است . پدیده جشن در فرهنگ ایران ، با خرمن و زادن و « پیدایش بطورکلی » کار داشت . از این رو، « خرمن سور » و « زاج سور » که زاد سور باشد ، اصل و گوهر هر جشنی بوده است . حتا به کتاب، در پهلوی مادَیان maadayan میگفته اند . این واژه به معنای « زایشگاه یا جایگاه زایندگی و تخمیر » است ، چون این واژه، دارای دوبخش ۱- ماد یا ماده و ۲- یان میباشد . مادهmaadha ، دارای معانی فرزانگی و دانش و درمانشناسی است (یوستی) و مادیmadhi به معنای آموزه است که از همان واژه ماده maadhaشکافته شده است .ولی ترکیب این واژه با هائوما که در اصل « نی » بوده استhaomahe madho مارا یاری میدهد که به معنای اصلیش، راه یابیم . از هائوما پشت میدانیم که

افشره هائوما ، بخشنده همه فرزانگیها ست . نام دیگر کتاب در پهلوی nibeg است (ni-beg= خدای نی) که دارای پیشوند « نی » است . پسوند « یان » ، جایگاه مقدس و انجمن آرامش و همآهنگی است . و مادmaada در پارسی باستان به معنای مادر و به معنای ماه است ، چون هلال ماه ، اصل زایندگی جهان است .به همین علت ، قوم ماد ، خود را « ماد » خواندند ، چون پیرو زنخدائی (سیمرغ = خذم) بوده اند . ماده هنوز در کردی دارای معانی ۱- مادر و ۲- خمیر مایه (ماده = مایه) هست . بینش و فرزانگی ، پدیده زائیدنی بوده است . چنانچه «پرزانک» که همان واژه فرزانه هست ، در کردی به معنای «زهدان» است . و دین هم به معنای « بینش زائیدنی » است . و پسوند « بگ » در« نی بگ» که به معنای کتابست ، هنوز در کردی (بیک) به معنای عروس و بید است و درخت بید ، اینهمانی با بهرامه =رام دارد که هلال ماه و عروس جهانست .جمع این مقدمات میرساند که « مادیان » که کتاب باشد، به معنای « سرچشمه و انجمن و جایگاه زایندگی و آفرینندگی » است . و اصل زایندگی ، با نوزائی کاردارد، و به هیچ روی گنجینه ضبط و تثبیت احکام نیست . دوام وبقا، یا «امرتات» در اینجا ، معنای« نوزائی همیشگی+ نوشوی همیشگی » داشته است ، نه ثبات یک چیز بطور همیشه . در کتاب = مادیان = نی بگ ، انسان، دنبال اصل نوزائی و نوشوی میگردد . چنانچه « زند » و « نسک = نسخ » هم، همین معنا را داشته اند که در جای دیگر به تفصیل بررسی خواهند شد . انسان به کتاب، روی نمیآورده است تا از یک مشت امر و نهی ، اطاعت کند ، بلکه به کتاب = مادیان، روی میآورده است تا ازسرودِ خدای نی نواز(نی+ بگ)، از سر، جوان و زنده شود و جشن بگیرد . همانسان که زاج سور ، جشنِ زاده شدن ، جشن نوزائی بود ، همانسان ، خرمن هم که جشن رسیدن خوشه ها بود ، بیان « آغاز رویندگی تازه » بود ، و مردمان ، پیدایش زمان و جهان و زندگی را، در همین راستای جشن، درمی یافتند . این پدیده را « فرشگرد » میگفتند، که امروزه به نوشوی و نوسازی جهان ، برمیگردانند . پیشوند « فرشه » در فرشگرد ، اینهمانی با « فه راشو+ فرشک »در کردی دارد که « پنیرمایه» باشد . فرشگرد ، زمان تخمیرزندگیست . همچنین همریشه با واژه « فرش » در زبان فارسی است . و نام دیگر« فرش منقش » ،

شادروان بوده است که نام لحن دوازدهم باربد است که متناظر با روز«دوازدهم ماه » است .ودرست ماه ، اصل فرشگرد میباشد . نشستن روی « فرش » هم، همین معنا را داشته است . ماه که حرکتش سنجه زمان بود ، در هرگشتی از زمان ، فرشگرد داشت . در گزیده های زاد اسپرم (۳۴-۲۶) میآید که : « فرشگرد کرداری به ماه همانند بود که پانزده شب در افزایش و پانزده شب در کاهش باشد . چون کاملا نا پیدا شود ، باز از نو بزاید و با خورشید ، شهریار روشنان در بامداد پیدا باشد . رستاخیز جهان و باز آفرینی از این طریق روشن میشود » . رستاخیز و فرشگرد ، در فرهنگ زنخدائی، به کلی معنای دیگر داشت که در الهیات زرتشتی ودر ادیان ابراهیمی . فرشگرد ، به هیچ روی ، واقعه ای نبود که در زمان آخر، در پایان زمان روی بدهد ، بلکه یک واقعه تکراری و گشتی بود . اندیشه فرشگرد یا نوشوی ، در تصویر« ماه » که نماد « تحول همیشگی » است مشخص میگردید . فرشگرد ، «هنگام داوری نهائی الله » در پایان زمان نبود . ماه در پایان هرماهی ،« خود راaز نو میزاید » . و همچنین از نو ، خورشید شهریار روشنان را هم میزاید . ماه ، سرچشمه روشنی را از نو ، از خود میزاید . شب تاریک به خورشید آبستن است . از این تصویر ، معنای کلی زندگی مشخص میگردد . تثبیت حقیقت و قوانین و احکام برای همیشه ، از اندیشه « کمال » و « تثبیت نور » برمیخاست ، در حالیکه اندیشه « کمال » در فرهنگ زنخدائی ، از « توانائی نوزائی همیشگی » مشخص میگردید . خوشه ، کمالِ رویش است ، چون ، آغاز تغییر یابی و نوشوی است . درست تغییر و تحول ، کمال، شمرده میشد، و خود واژه « کمال» ، معرب واژه کمال = کمار= کمر است که شکل دیگر معرّبش « قمر» است، که نام هلال ماه (کمربند = گستی) بوده است ،و بستن کمربند، یا گستیک یا هلال ماه، برمیان در ایران ، برای همین « توانائی نوزائی » بوده است . این نوشدن هرماهی را جشن میگرفتند . زمان ،از نو، زاده میشد . آخرالزمانی، به معنای «پایان تاریخ» ، وجود نداشت . اینست که « زمان » در شاهنامه ، «درخت» تازه ایست که هرماه، از نو میروید، و سی شاخه تازه پیدا میکند که نماد سی روز است . زمان ، درخث و گیاه است ،و کمال درخت وگیاه ، به « برنشستن و هسته دار شدن » ، یا خوشه دار شدن است ، و خوشه و تخم و هسته ، اصل

نوشویست . کمال ، نشان «انتهاو ختم » نیست . سه روز آخرماه ، یا سه منزل آخر هرماهی ، سقف و بام زمان بودند . بام زمان ، خوشه درخت زمان است . خودواژه ِ « بام » ، به معنای « پنگ » است که خوشه باشد .نامهای ِ روزهای پایان ماه را موبدان زرتشتی تغییر داده اند ، تا این ویژگی ، ناپدید شود و از یادها برود . چون آنها میخواستند که آفرینش را به « خواست اهورامزدا » برگردانند. « آسمان» هم ، خوشه و بر ِ « گیاه یادرختی » بود که اززمین روئیده بود . پایان زمان (آخر هر ماهی) هم خوشه درخت زمان بود که از خوشه ای که ماه پیشین افشانده بود ، میروئید . به همین علت ، به آسمان ،« مینو» میگفتند ، چون تخم و خوشه درخت زمین بود . مینو ، همان معنای تخم و خوشه را داشت . اگر به سه روزپایان هر ماهی بنگریم ، دیده میشود که این سه روز ، بنا به روایت زرتشتیان ، زامیاد و مار اسفند و انیران(روزهای ۲۸+ ۲۹+۳۰) ، خوانده میشوند. این سه روز باهم « تخم زمان » بوده اند، و از اینرو با الهیات زرتشتی جور نمیآمده اند ، چون الهیات زرتشتی ، برضد پیدایش زمان و جهان از « تخم یا خوشه » بود . با این اندیشه ، راهی برای « آفرینش زمان و جهان از خواست اهورامزدا » نبود . این سه روز را بنا بر آثار الباقیه (ابوریحان بیرونی) اهل فارس و سغدیان، به گونه ای دیگر مینامیدند. این سه روز در اصل (روز۲۸) رام جید ، (روز۲۹) مار اسفند (آفریتی دهمه = خرم = ارتا فرورد) ، (روز ۳۰) روزبه یا بهرام بوده اند . رام نی نواز وارتا فرورد و بهرام ، باهم سه بُن جهان و بُن انسان هستند . اینها باهم، « سه تای یکتا » هستند . این سه، باهم یک تخمند که جهان و انسان ازآن ،از نو میروید یا پیدایش مییابد . کمال زمان ، همان خوشه یاتخمیست ، که رویش تازه ، ازآن آغاز میشود . درست واژه « نسخ » در قرآن، که معرب واژه « نسک » ایرانیست ، همین معنارا دارد . چون در کتاب « العطرو التصعیدات » دیده میشود که « نسک » ، نام « دم الاخوین یا پرسیاوشان » است . اخوین ، نام همان « بهرام و ارتافرورد » یا بهروج الصنم (بهروز و سیمرغ) بوده است ، که همان بُن پیدایش جهان و انسان باشد . این نسک ، اصل نوشوی است . به همین علت ،به بخشهای اوستا ، نام « نسک » داده بودند . مفهوم « کمال » در فرهنگ ایران ، نهایتی نبود که هیچگاه نمیتوان به آن رسید و هیچگاه نمیتوان ازآن گذشت .

کمال ، بیان بی نهایت بودن نیست . بلکه خوشه در پایان زمان ، کمال بود ، و کمال ، چیزیست که نو ازآن آغاز میشود . کمال معرفت و بینش ، یا کمال فرهنگ ومدنیت ، آن معرفت و آن فرهنگ و مدنیتی است که نقطه نوشدن پیدایش بینش، یا پیدایش فرهنگ تازه است . فرهنگی و مدنیتی کاملست که همیشه میتواند خود را نو کند . دین کامل ، از دید فرهنگ ایران ، آن دینی نیست که خاتم الادیان است ، بلکه آن دینی است که سرچشمه دین و بینش تازه بشود . کمال ، نقطه ختم نیست . یک فلسفه کامل ، آخرین فلسفه نیست که فراسوی آن ، دیگر فلسفه ای پیدایش نمی یابد ، بلکه فلسفه ایست که از آن فلسفه های نوین پیدایش می یابد . برعکس، مفهوم « کمال » در ادیان ابراهیمی ، که برضد نوآفرینی انسانست . تنها، خدا خوب و کاملست . تنها، خدا روشن و بیناست . دینش و کتابش ، کاملست ، چون دارای سراسر حقیقت و بینش است، و نیاز به دین و کتاب دیگری نیست . این مفهوم کمال ، باید در ذهنها و روانها ، بکلی عوض شود ، تا نو آفرینی خرد انسان ، آغاز شود . هیچ حکومتی ، آخرین شکل حکومت نیست . هیچ حقیقتی ، آخرین حقیقت نیست . کمال ، اصل نوشوی و نوزائی است . چیزی کاملست که سرچشمه نوآفرینی است . این اندیشه رسیدن به « کمال و جشن » ، یا « اینهمانی کمال و آغاز نوین » ، حتا در مفهوم « روز » هم هست . هرروزی ، روز نوینی است که از شب پیشینش میزاید . هیچ روزی ، تکرار روز دیگر نیست . هر روز که به پایان میرسد ، « سرشب» میآید که همان اوزرین یا رام جید است ،و تا میان شب ، از آن « بهرام و ارتا فرورد » است، و این سه ، بُن و تخم روز نوین و ز ندگی نوین هستند . از نیمه شب ، سروش و رشن ، این جهان را در سپیده دم، میزایانند . هر روز خورشیدی تازه ، پیدایش می یابد . زمان ، هرروز ، نومیشود . هرروزی ، یک روز نو است . واین نوشدن بود ، که جشن داشت . درالهیات زرتشتی ، این فرشگرد ، تاریخی ساخته شد، و به « زمان آخر » در تاریخ ، انداخته شد .از این پس ، نوشوی ، در سراسر تاریخ نیست ،تا اینکه بزمان آخر برسد . هرروز ، جهان پیرتر و فاسدتر و خرابتر میشود . هرروز ، جهان کهنه تر میشود ،و از اصلش دور تر میافتد . جهان ، روز به روز بسوی تباهی و فساد میرود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، فرشگرد ، پدیده ای بود که جزو گوهر جهان و

انسان بود . این ، روند همیشه نوشوی یا همیشه تازه شوی ، جزو فطرت یا گوهر انسان بود . این اصطلاح « فرشگردرپهلوی frashagird-kardar » که دراوستا frasho-cardtdar میباشد ، بیان آراستن جهان ، و در آوردن جهان به گونه ای که در بُن جهان ، نهفته است ، اصل نوشوی همیگیست . باید گوهر خود را ، از نو جُست ، تا این گوهر ، از سر، صورت و چهره ای تازه پیدا کند . مفهوم « فرشگرد » ،امروزه در فارسی ، گم و فراموش شده است . ولی در آلمانی و انگلیسی به شکل frisch , freshباقیمانده است . در آلمانی به نوزاد بره frishling میگویند . ولی در گذشته دور، این واژه را به « بچه زادن » میگفته اند . در کردی ، واژه به معنای اصلیش باقی مانده است . چنانچه « فه راشو و فرشک» به « پنیرمایه » میگویند . فرشک ، به آغوز (شیر مادری که تازه زاده است) نیز میگویند . بخوبی میتوان دید که « فَرَش » نیرو یا اصل تخمیر کننده و تحول دهنده بوده است . از جمله در پهلوی، به طاووس « فرشه مورو» میگفته اند . طاوس ، مرغ فرشگرد بوده است . طاوس ، یکی از مرغانی بوده است که با سیمرغ (ارتا فرورد = خرّم) اینهمانی داده میشده است . معمولا در تصویر سیمرغ ، دُم جانور یا مرغ ، شکل دم طاووس را دارد . رنگارنگی و رنگین کمانی بودن این رنگها ، نماد این نوشوی و رستاخیز بوده است . به همین علت ، به سیمرغ ، سیرنگ هم میگویند . و واژه « فرش = قالی » در فارسی ، درست همین واژه است . نام دیگر فرش رنگین و منقش ، شادروان است که نام ماه هم بوده است ، چون درماه ، همه تخمها ، از سر نومیشدند ،و فرشگرد می یافتند . و رنگارنگ شدن ، نشان نوشوی و رستاخیزبوده است . در حال مرگ ، فروهر هر انسانی به وصال سیمرغ میرسید و از سر، جوان میشود .

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه زکنار تو ، جوان برحیزم (حافظ)

فرشگرد ، نیروی تحول دهنده ، یا خمیر مایه ایست که گوهر انسان را میگرداند . فرشگرد ، تحول تازه یافتن ، از مایه ایست که بُن کیهان است ، و در هر انسانی ، این بُنمایه هست . چنانچه دیده شد ، رد پای آن در گزیده

های زاد اسپرم ، باقیمانده است . این ماه است که فرشگرد دارد . تحول ماه ، نوشدن ماه ، پدیده شگفت آوری در آسمان بود ، که به تجربهِ « نوشوی و رستاخیز تازه به تازه » ، تصویری بسیار زنده داده بود . به عبارت دیگر ، کمال ، تحول بود . به همین علت نیز خود واژه کمال، که معرب کماله = کمال = کمار= کمر است ، همان قمر(کمر) و ماه است . ماه است که در اثر نوشدنش ، پیکر یابی « کمال » است . « کمال » ، ختم نیست ، بلکه « شدن » است . قمر ، معرب همان « کمر» است ،و کمر ، به معنای « میان » است، و این واژه در پهلوی به شکل کمار و کمال و کماله نوشته میشود . موبدان زرتشتی ، خدایان دوره زنخدائی را ، « دیوان کماله یا کماله دیوان » میخوانند، و از همین نامگذاری میتوان دید که چنین مفهومی از کمال را رد میکرده اند، و زشت میساخته اند . در الهیات زرتشتی که اهورامزدا در « روشنی » جای داشت ، این روشنی ، همیشه ثابت و یکنواخت بود . از این رو نماد کمال ، خورشیدی شده بود که همیشه در میان آسمان ، ثابت بماند . خورشید تحول ناپذیر ، جانشین « ماه تحول پذیر » شده بود . مفهوم کمال ونوشوی ، به کلی عوض شده بود . در فرهنگ اصیل ایران ، واژه « کمال » ، همان ماه است ،و بخوبی میتوان دید که مفهوم « کمال » ایرانی ، جدا نا پذیر از تصویر ماه ، و تحول پذیری و نوشوی ماه بود . تحول و شدن ، و نوشدن ، کمال هست ، و این کمال ، میان همه چیزها و میان هر انسانی هست . و کُستی یا کمربندی که ایرانیها در آغاز ، به کمر می بسته اند ، نشان همان هلال ماه است و مرکب ازسی و سه رشته از نی بوده است ، و زرتشتیها آنرا تبدیل به ۷۲ رشته کرده اند که برابر با ۷۲ یسنا باشند . و این کمربند را در روز رام (روز بیستم) در ماه مهرگان می بسته اند که نماد « قیام برضد ضحاک ویاآزارندگان جان بطور کلی ، و نماد دفاع از قداست جان » بوده است (آثار الباقیه ابوریحان). بستن این کمربند، یک تعهد فرهنگی بوده است که استوار بر قداست جان انسانهاست، و ربطی به زرتشتی شدن نداشته است . هر ایرانی که این کمر بند را ببندد ،« آشوَن » است . هرکه این کمربند را می بسته است ، به اندیشه نوشوی خود ، و نوسازی پیرامون و اجتماع خود ، و جهان بوده است . نام روز دوازهم هر ماهی ، روز « ماه » بود . بدینسان معلوم میشود که عدد دوازده ، ویژه ماه بوده است . باربد ، بنا بر

پیشینه کهن ایران ، سی لحن یا سی دستان برای سی خدای زمان ساخته است، که ویژگیهای آن خدا را مینموده است . لحن یا دستان ،مربوط به این روز ،shaturvaan شادروان خوانده میشده است . و شادروان ، دارای معانی گوناگون هست . از جمله ، یکی از معانی شادروان ، فرش منقش و رنگارنگ است . ماه ، صباغ یا رنگرز خوانده میشود . البته « رنگ » به معنای روئیدن و رُستن نیز هست .ماه ، همه تخمه ها را که به ماه پرواز میکردند ، از سر رویا و طبعا رنگین میساخت . و این فرش ،که هر ایرانی با آن آشنائی کامل دارد ، دارای همین پیشوند فرشگرد است . در گیلکی ، فرش را به حصیر و بوریا هم میگویند . حصیر و بوریا ، از نوعی « نی» ساخته میشوند . نشستن روی حصیر یا بوریا ، اشاره به « بازگشت به نیستان » است که سرچشمه نوشوی و رستاخیز شمرده میشود . مثلا در شاهنامه دیده میشود که کیخسرو به نیستان میرود تا برای رهائیش از دست افراسیاب ، نیایش کند . از این رو در مسجد ها و همچنین در خرابات ، مردمان روی حصیر می نشستند ، چون ، نی ، انسان را نو و زنده میکرد . چنانچه گرداگرد قبرها را « شباک » یعنی شبکه از نی میگذاشتند . واژه « ضریح » نیز باید معرب « زریا » باشد که رودخانه و دریای پر از نی بوده است، ودر اصل همان شبکه نی به دور قبر بوده است ،که بیان رستاخیز مرده است . البته ماه ، غیر از شادروان مروارید ، « لوخن » نیز نامیده میشد . لوخن ، مرکب از دوبخش (لوخ + نای) است ،و لوخ هم به معنای « نی » است . پس لوخن ، به معنای « کرنا یا نای بزرگ » است . ماه ، نای آسمان بوده است . این ماه بود که با بانگ نایش ، جهان رنگارنک را تازه به تازه میآفرید . ماه ، رنگرز و یا صباغ بود . فرشگرد با رنگارنگی و تنوع و طیف کار دارد . روی فرش نشستن ، این اندیشه را تداعی میکرد که انسان به اصلش ، ماه (سیمرغ) که جایگاهِ « جشن عشق ، شهری که جان در آن مقدس است » پرواز میکند .چهار پهلو بودن فرش ، نماد پیوند گوهر انسان با گوهر سیمرغ بود . سیمرغ در هر انسانی ، چهار پر برای معراج داشت . انسان ، دارای چهار نیروی درونی نهفته بود ، که همین سیمرغ ضمیر باشد ، و با این چهار بال است که انسان در هنگام اندیشیدن ،یا در روءیا و آرزو ، یا درشادی و شنیدن موسیقی و بانگ نی ، یا در مرگ ، به سیمرغ می پیوندد. این آمیخته شدن تازه به تازه

باسیمرغ ، در اندیشیدن ، در شادی و در شنیدن موسیقی ودر آرزو کردن ، روی میداد . به همین علت انسان در شنیدن شعر و موسیقی ، « حال » می یافت ، با حال (با آل = با سیمرغ) میشد . انسان در هر اندیشیدن تازه ای ، با سیمرغ میآمیخت و فرشگرد می یافت . داستان قالیچه سلیمان یا علی بابا از بغداد ، همه به همین زمینه اسطوره ای باز میگردند . واژه « فرش » بیان این پرواز انسان با ماه در آسمان بود . فرش ، تنها چیزی نبود که انسان ، فقط رویش بنشیند .بلکه فرش ، انسان را تخمیرمیکرد و میرویانید و اعتلاء میداد . انسان با نشستن روی « فرش » ، بخشی از همان « سه خوشه » بود که از دُم گش (گوشورون = به روایت زرتشتی: گاو یکتا آفریده !) میروئید (میرنگید) و به آسمان میرفت و در زهدان هلال ماه ، رستاخیز می یافت، و از آنجا باز به زمین افشانده میشد . این رابطه « فرش زمین و آسمان » در ادبیات ما هم باقیمانده است . چنانکه فردوسی گوید:

بگسترد فرشی ز دیبای چین که گفتی مگر آسمان شد زمین .

این ، یک تشبیه شاعرانه زاده از خیال فردوسی نیست . و در گلستان سعدی میآید که « فراش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگستراند » . یعنی زمین را تحول بدهد و نو سازد . چنانچه در عربی نیز ، « فرش » به معنای « جای گیاه ناک – یا جائیکه در آن گیاه بسیاربود » هست (منتهی الارب + اقرب الموارد) . ونام « فرشید » که نام برادر « پیران ویسه » بود ، مرکب از دو بخش (فرش + شید) و به معنای نائیست (شید= چیت = جید = شیت)که آوایش ، نو میسازد و فرشگرد کردار است . فرشگرد که اصل نوشوی باشد ، این همانی یافتن با بُن کیهان (بهروج الصنم = اسن = اسنا = مهرگیاه) در خود بود . همانسان که « ماه » ، پیدایش همین بُن کیهان در آسمان شمرده میشد . « بهمن یا هومن » که مینوی مینو ،یا اصل همه تخمهاست ، اصل اندیشیدن و خندیدن و بزم و انجمن و همپرسی (دیالوگ) بود . در الهیات زرتشتی ، بهمن از این مقام عالی افتاد . بهمن ، نخستین پیدایش اهورامزدا شد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، خرّم یا سپنتامینو یا ارتا فرورد ، که اهورامزدا را جایش گذاردند ، نخستین پدیدار « بهمن» بود. از « بهمن ناپیدا» بود که « ماه ورام » پیدایش

می یابد، و سپس بهمن در « گش اورون » ، پدیدار و گرفتنی (ملموس و محسوس) میگردد . تخم انسان ، مرکب از بهمن و ماه و رام و گش بود ، که همان گوهر انسان باشد ، و همان سیمرغ چهارپر میباشد . واژه گوهر در هزوارش (یونکر) چار بوشیا ، یعنی « چهار زهدان » یا « چهار اصل آفریننده و زاینده » هست . نام دیگر همین گوهر، در هزوارش « تالمن » یا شهباز است که در اصل، سیمرغ بوده است . پس گوهر انسان ، شهبازیست که با چهارپرش ، که چهار نیروی فرشگردیست ، به معراج میرود و به ماه و رام و بالاخره به بن کیهان ، به وهومن ناپیدا می پیوندد و نومیشود . پس گوهر انسان ، فرشگردیست . انسان ، نو میشود و جهان خودرا نو میسازد . معراجهای نوشوی ، جزو فطرت اوست . فرشگرد ، دریافتن و یافتن این « بهمن و ماهِ پُر که بهرام باشد، و رام که هلال ماه است، و گش که جانان باشد ، در خود هست . انسان و جامعه ، در تجربه تازه از درونی ترین و محرمترین هسته هستی اش که بهمن است ، نو و تازه میشود ، مدرن میشود .انسان در جستجوی ِگوهرگم و ناپیدای ِخود، همیشه نو و تازه میشود. آنچه از گوهر انسان ، پیدا میشود و صورت به خود میگیرد ، فقط چهره ای از اوست . گوهر انسان ، در هیچ پیدایشی ، پایان نمی یابد . جامعه و ملت ، در تاریخ ، چهره های گوناگون به خود گرفته است، ولی هیچکدام از این چهره ها ، تمامیت گوهرآن ملت نیست . هخامنشی ها و اشکانیها و ساسانیها ، چهره هائی از فرهنگ حکومتی ایران بودند که اختلاف زیاد نیز، با فرهنگ مردم ایران داشته اند . بازگشت به بُنمایه های فرهنگ مردم ، بازگشت به شکلهای حکومتی هخامنشیان یا اشکانیان یاساسانیان ، و همچنین بازگشت به زرتشت یا الهیات زرتشتی یا مانی ... نیست . در بُنمایه فرهنگ ایران ، غنائی هست که همه اینها ، فقط تراشی چند از کریستال فرهنگ مردم ایرانند . فرهنگ ایران ، چشمه زاینده ایست که همه این جامها و خُم ها و کوزه هارا پرکرده است و فراتر ریخته است و میریزد . « مدرنیته » ، وارد کردن ساخته های تازه صنعتی یا فکری یا هنری در غرب نیست . مدرنیته ، بومی ساختن این « آخرین ساخته های خارجی» نیست . مدرنیته ، انگیختن و بیدار ساختن اصل و مایه نوآوری در اجتماع ودر گوهر فردی خود است . مدرنیته ، اصل نوآور شدنست ، نه « شیوه وام گرفتن ساخته

های نو » . مدرنیته ، اصل نواندیشیدن و اصل « ارزشگذاری » نوین شدن است . نوشوندگی ، باید اصل جامعه و حکومت گردد . نوشدن ، بازگشت به بهمن ، بازگشت به « تخمِ تخم » ، به « اصلِ اصل » است . تخم مدرنیته چیست ؟ باید اصل مدرنیته را یافت تا مدرن شد . بهمن ، همین اصل مدرنیته ، اصل پیدایش هر نوی بود . نام بهمن ، ارکمن ، یعنی « تخم و مینوی ارکه » است . ارکه ،در یونانی ، به معنای حکومت و نظامست . «ارکه» ، « خرد سامانده جهان و اجتماع» ، در هر انسانیست . این یکی از پرمایه ترین اندیشه هائیست که فرهنگ ایران ، پدید آورده است . کشف این « خود نهفته و گمشده ایرانی » است ، که بنیاد مدرنیسم ،و بنیاد ریشه دارساختن حقوق بشر است . حقوق بشر باید از گوهر ایرانی و فرهنگ ایران بتراود ، نه آنکه برای ایرانی ،ترجمه گردد و مُدِ پوشاک اوگردد . فرهنگ مردمی ایران بود که در منشورِ کورش ، نخستین پیدایش قانونی خود را پیدا کرد . این نخسنین پرتو حقوق بشر بود که در تاریخ بشریت از فرهنگ ایران تابیده است . این فرهنگ مردمی ، هزاره ها پیش از کوروش، پدید آمده بود ، و در روان ایرانیان ، روئیده بود که کوروش توانست ، نخستین بار ، شکل قانونی بدان بدهد . میان پیدایشِ یک اندیشه ، تا شکل قانونی در اجتماع به خود گرفتن ، راه هست . اندیشه نفی برده داری ، دو هزارسال پیش از شکل گیریش در قانون ، بوسیله رواقیون ، پیدایش یافت . قانون را نمیشود ساخت ، قانون باید از « اندیشه ای بتراود » که ریشه ژرف تاریخی در روانهای مردمان دارد . نخستین پرتوی که بهمن ، میاندازد ، ابداع و نوآوری است . فرهنگ ایران ، وهومن را ، مینویِ مینو ، یعنی « اصل تخم انسان » میدانست .چون نخستین پیدایش بهمن ، ارتا یا فروردین یا خرّم بود . اهل سیستان (بنا به آثارالباقیه) به فروردین که ارتا فرورد باشد ، « کواد » میگفتند . و کواد ، همان واژه قباد= غباد امروزی ماست ، و به معنای « ابداع کردن و نو آوری » است . بهمن ،نخستین بار ،در ارتا یا خرّم ، پیکر به خود میگیرد . به عبارت دیگر ، طبیعت بهمن ، نوآوری و ابداع است .نخستین ویژگیِ خرد سامانده انسان ، نوآوری و ابداع است . بهمن ، تخم نوآوری و ابداع و ابتکار است . نوآوری و مدرنیته نیز ، تخم یا اصل، میخواهد . یک نفر با خواستن نوآوری ، که نوآور نمیشود . یک نفر با خواستن گسستن از سنت و آموخته

ها ، که گسسته و آزادنمیشود . از اینرو بود که به « آستانه درخانه » یا « پاشنه درخانه + چهار چوبه درخانه » فروردین یا کواده میگفتند . چون وقتی انسان، در ِخانه ای را با کلید میگشاید ، آنرا افتتاح میکند ، آنگاه به درون خانه میرسد . گشودن در،با کلید خرد ، نوآوریست .نمادِ« خرد» در فرهنگ ایران، « کلید » است . کلید را در قفل می پیچند تا باز شود . به هم پیچیدن ، نماد عشق ورزی بوده است . و« کالیدن » درست همین معنی را دارد که ریشه واژه « کلید » است . خرد انسان، با همه مشکلات بسته گیتی ، مهرمیورزد ، تا باز بشوند . خرد انسان ، برای حکمرانی و قدرت ورزی و غلبه کردن بر طبیعت و بر مردم نیست . از این رو است که سعدی به باد صبا « فرّاش باد صبا » میگوید . باد صبا فرّاش است ، فرش میگسترد ، فرشگرد میکند . چگونه فرشگرد میکند ؟ در کردی هنوز نیز باد ، به معنای « پیچ » است ، چون « باد » ، در میان شاخه درختان میپیچد و آنهارا آبستن میکند . اینست که باد ، کلید باز کردن دانه ها است . خرد ،وزیدن بادِصبا به طبیعت است . خرد ، عقل چیره گر ، عقل مکار و حیله گر نیست که به هروسیله ای دست میآزد تا بردیگری غلبه کند . خرد در اندیشیدن و در همپرسی ، میکوشد ، دیگری را آبستن کند و دایه (مامای) او شود . خرد، نه چیزی را برای دیگری ، اثبات میکند ، نه حرف دیگری را رد میکند . خرد ، با کلیدش یعنی با مهرش ، دیگری را به اندیشه ، آبستن میکند و سپس این اندیشه را که در او پیدایش و پرورش یافته ، میزایاند . خرد ، با مهر و نوازش ، طبیعت را حامله میکند و میزایاند . ایرانیها ، تصویر دیگری نیز برای نوآوری و ابداع داشتند که امروزه از یاد رفته است . به آنچه نو آور و مبدع بود ، آتش افروز یا « آتش فروز» میگفتند . چنانچه هوشنگ در شاهنامه ، آتش افروز است ، یعنی « مبدع و نو آور » است . مثلا در برهان قاطع میآید که نام ماه یازدهم و نام ققنس ، آتش فروز هست . ماه یازدهم ، بهمن است و ققنس ، همان ارتا فرورد یا خرّم یا سیمرغ است . بهمن و هما ، روند نوآوری و ابداع هستند . این بود که هزاره ها مردم ایران ، بهمن و هما (ارتا فرورد یا ارتا واهیشت) را اصل جهان آرائی (حکومت رانی و سیاست) میدانستند . از این رو ، سال و زمان نیز، با ماه « فرورین = ارتا فرورد » نومیشد . اصل نوآوری ، در جهان، پیدایش می یافت . رام و ارتا

فرورد ، دوچهره اصل مادینه جهان بودند . رام و ارتا فرورد ، دوروی یک سکه بودند . و « رام » ، که نام دیگرش ، هیره یا ایره است که پیشوند نام « ایران » است ، اصل جستجو و اصل شناخت و اصل موسیقی و رقص و شعر (سرچشمه هنرها) بود . این فروردین و رام ، بُن هر انسانی هستند . به عبارت دیگر ، هر انسانی در فطرتش ، اصل نوآوری ، اصل جویندگی ، اصل شناخت ، اصل موسیقی و شعر و آواز است . اصل جویندگی و اصل نوآوری ، از هم جدا ناپذیرند . کسی نوآور میشود ، که میجوید . فروردین و رام ، دوچهره یک گوهرند . یک رویه ، اصل نوآوری و ابداع است و رویه دیگر سکه ، اصل جستجواست . انسان ، گوهریست که از راه جستجو و پژوهش ،به بینش میرسد ، و کشف نو میکند و جهان را نو میسازد ، یعنی طبق این بینش تازه ، قانون نوین میگزارد و جهان را با کلید خردش ، تغییر میدهد . در ژرفای هر انسانی ، این رام و فروردین ، نهفته اند . مسئله مدرنیته ، اینست که ما حق به اصل نوآوری و اصل جستجو باهم ، هم به خود و هم به اجتماع و هم به حکومت (سامان) بدهیم. جستجوی اجتماع برای رسیدن به بینش اجتماعی برای ساماندهی اجتماع و جهان آرائی ، همپرسی (دیالوگ) خوانده میشود . انسان حق دارد و تواناست که با بینشی که با خرد خود در جستجو و آزمایش می یابد ، نو بیاورد و «ارزش » بگذارد . به سخنی دیگر ، طبیعت انسان ، نوآوری و جویندگی باهمست . انسان ، چیزی را میجوید که با آن ، میخواهد جهان را نو سازد . انسان ، بینش فرشگردی میجوید . این یقین ایرانی به « انسان » بوده است که انسان ، وجودیست که بینشش ، بر پایه جویندگیست ، و برپایه این بینش است که میتواند ، خود و جهان را نوبسازد ، و معرفت سیاسی و اجتماعی و دینی و هنری و فلسفی ، بر هماهنگی این دو اصل (نوآوری + جویندگی) بنا میشود .

چرا فرهنگ ایران ، اصلِ مُدرنیته است ؟

اساسا گوهر مدرنیته ، اینست که ما « ما معرفت حقیقت را نداریم »، و همیشه باید آنرا بجوئیم . هر کجا و هر زمان این سراندیشه ، در روانها ریشه کرد ، آنجا مدرنیته و فرشگرد هست . ما باید همیشه بینش خود را از نو آغاز کنیم . ما باید ، آنچه به ما آموخته اند ، آنچه از دیروزها مانده است

، آنچه بنام حقیقت انحصاری و ابدی به ما داده اند ، با خرد آتش فروز خود، بررسی کنیم ، و از آنها ، خود را آزاد سازیم، تا بتوانیم معرفتی تازه ، پی ریزی کنیم . این گسستن گام به گام از گذشته ، و بررسی و نقد اسلام و قرآن ، استوار بر فطرت جوینده و فطرت نو آور انسان در فرهنگ ایران است . بهمن ، همیشه «جز آن است» که پدیدار شده است . ویژگی « رام » ،اینست که همیشه « میرمد و میگریزد و گم میشود» . ناگرفته ، گم شده است . « همپرسی میان انسان و خدا » برترین اصل بینش انسانیست، و بر همه « کتابهای مقدس » برتری دارد . بینشی که از همپرسی انسان و خدا ، پیدایش می یابد ، معیار اصلیست ، نه هیچ کتاب یا آموزه مقدسی . نوآوری ، بدون نقد کردن آموخته ها و سنت ها ، ممکن نیست . سنجه نقد ، یک آموزه فلسفی یا یک ایدئولوژی، ... نیست . سنجه نقد ، همان « ارکه یا بهمن » در ژرفای ماست که سرچشمه نو آوری است . ما بر شالوده سنجه ای ، نقد میکنیم که افق اندیشه نوینی است که راه زایش و پیدایش خود را می یابد .اینست که برای رسیدن به آزادی ، باید مقتدرترین اندیشه ای را که بر اذهان و روان جامعه حکومت میکند ، مرتبا نقد کرد . هرقدرتی باید در برابر « چرا؟ » قرار بگیرد تا محدود و کنترل پذیر شود . آزادی ، فقط با « نقد اسلام و قرآن » بدست میآید . نقد اسلام ، هیستری دشمنی با اسلام نیست .نقد اسلام از دیدگاه ایرانی ، مرزبندی اسلام با فرهنگ ایرانست . اسلام ، تضاد وجودی با فرهنگ ایران دارد . تنقیه و تزریق فرهنگ ایران به قرآن ، که سده ها صوفیها کرده اند و میکنند ، فقط سبب نابود سازی و نادیده گیری و خوارشماری فرهنگ ایران میگردد و گردیده است . سده هااین کار،پس از شکست سیاسی و نظامی خرمدین ها ، ضرورت داشت، ولی امروزه ، ادامه این کار، دشمنی آشکار با فرهنگ ایرانست . چون اکنون هنگام آن رسیده است که فرهنگ ایران ، خود را از پوستی که در تصوف بناچار پوشیده است ، رها سازد، و چهره اصلی خود را بنماید. سده ها ، تصوف ، « اسلامهای راستین گوناگون » ساخت، و راه را برای سازندگان « اسلامهای راستین جدید » گشود . گوهر هر اسلام راستیی ، دروغست . سده ها عرفا ، به « فقها » تاختند که اسلام حقیقی در « بطن » قرآنست ،که فقها از آن بیخبرند .در بطن قرآن ، فرهنگ ایران را ، بنام « اصل اسلام »کشف میکردند و بنام اسلام حقیقی ، جا میزدند . وغربیان که

به تصوف پرداختند ، ریشه های تصوف را در مسیحیت و بودائی گری و آثار پلوتین یافتند .این« دروغهای بیش از حد علمی» ، چهره فرهنگ ایران را بیش از پیش ،پوشانید و تاریک ساخت . عرفان، نه سرشیر اسلامست ، نه در صفه های مکه و مدینه پدید آمده است ، نه از پلوتین سرچشمه گرفته است ، بلکه ته مانده ایست که توانسته اند از فرهنگ ایران در زیر شمشیرخونریز اسلام ، نجات بدهند . آشتی میان شریعت اسلام و فرهنگ ایران ، موقعی میسر میگردد که اسلام ، اصل قداست جان (= زندگی) را در همه گستره های زندگی بپذیرد . از جمله این مرزهای فرهنگ ایران با اسلام ، همین تفاوت مفهوم « کمال » است که به تضاد « مالکیت انحصاری حقیقت » در اسلام ، و « مفهوم نو » در فرهنگ ایران میکشد . فرق میان سنت و مدرنیته را میتوان بسیار کوتاه در یک جمله عبارت بندی کرد . سنت میگوید که « من حقیقت واحد را دارم » ،و حقیقت را میتوان داشت و همیشه داشت ، و این حقیقت واحد را باید بر همه جا حاکم ساخت . نو و مدرن میگوید « من حقیقت انحصاری واحد را ندارم » و حقیقت واحد انصاری را نمیتوان داشت و هیچ آموزه ای را نمیتوان بنام حقیقت واحد ، حاکم ساخت . کسیکه حقیقت را دارد و آنرا مالکیت پذیر میداند ، دیگر نیاز به جستجوی نو ندارد . بلکه میگوید آنچه را من جستم و یافتم و حقیقت است ، همیشه نو میماند و هیچگاه کهنه نمیشود ،و من نیازی دیگر به ادامه جستجو ندارم . کسیکه حقیقت را مالکیت پذیر نمیداند ، همیشه نیاز به جستجو دارد ، همیشه بازو گشوده است ، و یقین دارد که باید همیشه حقیقت را از نو جست ، و هیچکسی ، حقیقت واحد را ندارد، که با آن بتواند حقانیت به قدرت داشته باشد. هیچکسی ، حق به قدرت ورزی و حاکمیت ندارد ، چون هیچکس ، حقیقت منحصر به فرد را ندارد . الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورا مزدا ، حق به حاکمیت و قدرت ورزی بر جهان و انسان ندارند ، چون هیچکدام « دارنده حقیقت نیستند » . در فرهنگ ایران ، خرد ، اینهمانی با« چرا؟» داشت ، یعنی گوهر خرد ، سئوال بود . اصلا نام بینش ، «چیستا» است . در فرهنگ ایران به خرد worumمیگفتند، ولی « وروموmند» در پهلوی به معنای جای شک یا چیزشک آوراست . پس وروم ، دراصل ، معنای شک را داشته است . درست این واژه در آلمانیwarum است که به معنای

چرا؟ است . پس گوهر خرد ، شک ورزی و چرا گفتن است . خرد، هست تا در برابر هرچیزی ، چون و چرا میکند . « بهمن» که اصل خرد است، و بدین علت ، « خردِ به » نامیده میشود، در اصل ، «اکومن و اکوان »هم نامیده میشده است ، و موبدان این بخش را از وهومن جدا ساخته اند . اکومن و اکوان (مینوی اکو یا کو ؟) به معنای اصل شک و تعجب و چرا و پرسش است . موبدان زرتشتی که اهورامزدا را «خدای همه دان» ساختند ، دست از « خدائی که اصل جویندگی » است کشیدند ، و این بخش از بهمن را ، جزو « کماله دیوان » قلمداد کردند . ولی در اصل ، بهمن که خردیست که بُن کیهان و انسانست ، اصل بینش بر پایه تعجب و چرا و پرسش بوده است . نام دیگر بهمن که « اندیمان = هندیمان » بوده است ، همین معنارا داشته است ، چون پیشوند « اند » ،به معنای تعجب و شک و احتمالست . وقتی اصل کیهان و خردسامانده کیهان ، بینش بر پایه تعجب و چرا و احتمال و شک است ، این بُنمایه، در هر انسانی نیز هست و طبعا این اصل مقدسی است . البته در گذشته ، همه مردمان ، حقیقت را داشتند ، و از این رو بود که نمیتوانستند ، نو و مدرن بشوند . مدرنیته از روزی و درجائی آغاز میشود که انسان دریابد ، حقیقت را ندارد و نمیتواند داشته باشد و هیچکسی ، مالک حقیقت نیست .مدرنیته در جامعه و ملتی ریشه میدواند و میشکوفد که در پی مالکیت حقیقت واحد نرود . حکومتی بر پایه ایمان به حقیقت واحد، ایجاد نکند . ولی تا ایمان به قرآن ومحمد یا به عیسی و موسی و انجیل وتورات باقی میماند ، آن جامعه، توانائی ندارد که نو و مدرن باشد . نو، کسی است که نو نیافریند ، نه آنکه نو ، وام بگیرد ، و نو هارا از دیگران بدزدد .ازآن روز که این یقین را پیدا کرد که او حقیقت را ندارد ، ناگهان ، تحول و انقلابی در جان و خردش ایجاد میگردد . از آن روز به بعد ، سائقه و کشش برای جستن و پژوهیدن و آزمودن پیدا میکند . ازآن روز ، حقیقت ، معرفتی میشود که دیگر نمیتواند مالکش بشود ودرآن تصرف کند و با آن قدرت بیابد . از آن روز به بعد نیز ، جستجو برای او نشاط آور و شادی زا میشود . ازآن روز ببعد ، جستجو ، راه رسیدن به حقیقتی نیست ، که وقتی بپایانش برسد ، نیاز به جستجو ندارد . این در روند جستجواست که ما با حقیقت پیوند می یابیم . حقیقت ، چیزی نیست که در پایان جستجو باشد، و با یافتن حقیقت ، روند

جستجو، پایان پذیرد . درست فرهنگ ایران ، استوار بر این سر اندیشه گذاشته شده که : « معرفت ، همپرسی همیشگی انسان با خدا ، یابه عبارت دیگر، همپرسی انسانها با همدیگر است » . اگر خدا ، همه چیزها را بداند ، آنگاه خدا ، آموزگار همه انسانها میشود ، و دیگر با انسانها ، همپرسی نمیکند . ولی خدا در فرهنگ اصیل ایران ، اصل جویندگیست ، نه « همه دان و مالک منحصر به فرد حقیقت ، نه آموزگار حقیقت » . رام ، که بُن جهان و انسان است ، در رام یشت میگوید که : « نام من ، جویندگی است » . به عبارت دیگر ، گوهر خدا ، جویندگیست . خداهم حقیقت را ندارد و خویشکاریش ، جستجوکردنست . کارخدا که اصل انسان هم هست ، با انسان باهم میجوید . این باهم جستن را که در فرهنگ ایران ، « همپرسی » میدانند ، بنیاد معرفت انسان است . « پرسیدن » ، به معنای « وضع کردن سئوال » نیست . « پرسیدن » ، در فرهنگ ایران ، دو معنی دارد ۱- جستجو کردن ۲- نگران زندگی دیگری بودن . پس « همپرسی » ، به معنای « جستجو کردن باهم » است . خدا و انسان ، یا انسانها باهمدیگر ، میجویند، که چگونه میتوان باهم زندگی کرد که جانهای همه ، پرورده شود و به جانی آزاری نرسد . مسئله بنیادی در فرهنگ ایران ، جستجوی همزیستی باهمست ، نه اینکه « تنها دین حقیقی یا تنها ایدئولوژی حقیقی » کدامست . این ، پیآیند مستقیم اصل قداست جان است . اساسا ، نام معرفت در اوستا ، « چیستا » است . به عبارت دیگر ، پرسش ، برابر با بینش است ، و این بنیادِ مدرنیته است . پس مدرنیته ، انگیختن اصل و مایه نو آفرینی و نوشوی و نو اندیشی در خود است ، نه وارد کردن و بومی ساختن چیزهائیست که بنام مدرنیسم و پُست مدرنیسم ورد زبان روشنفکران گردیده است ، نه چپاندن مدرنیسم و پُست مدرنیسم در آیه های بریده بریده از قرآن . واژه « به »، امروزه به معنای نیکی و خوبی گرفته میشود . ولی این واژه در اصل ، معنای « اصل نوآفرینی و فرشگرد کرداری » را داشته است . بهرام (روز ۳۰) و خرّم =اهورامزدا (روز یکم) و بهمن (روز دویم) که اصل جهان و زمان و زندگی هستند ، باهم ، « به » نامیده میشده اند. آنها به روز + اشه به + مینوی به، (سه به) بوده اند. چیزی « به » است که اصل نو آفرینی و فرشگردی است . خوبی، در نو آفرینی است ، نه دراجرای آنچه الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا

اهورا مزدا فرموده است . این افسون نوپرستی که عبارت از عشق ورزی و دلبستگی به ساخته های نو در کشورهای غربیست ، همه اصل عقیم و نازاسازی ماست . این نوپرستی و مدرنیسم ، جبران نازائی ، و ناتوانی خود زائی یا عنین بودن مارا میکند . این تقلید از مدرنیسم غرب است . ما هزار و چهارصد سال ، تقلید از عرب و اسلام کرده ایم و نازائی و سترونی ، جزو ویژگیهای ستودنی ما شده است .ما از تباهکاری ، هنر ستودنی ساخته ایم . تقلید از مدرنیسم غرب ، یکراست به ترس از نوها ، و گریز از نوها میکشد، چون هر نوی ، بیگانه است . ترس و گریز از مدرنیسم ، سبب بازگشت به عقب ، بازگشت به کهنه ها و سنت ها میگردد ، چون مردم با آنها آشنا هستند .ما در گذشته نزدیک ، دوگونه مدرنیسم داشتیم . یکی مدرنیسم شاه و اطرافیانش بود که بیشتر توجه به سطح مدرنیته در غرب داشتند و دارند.دیگری مدرنیسم روشنفکران چپ زده بود ، که به مقطعی خاص از تفکر غرب چسبیده بودند ، و این را تنها مدرنیسم حقیقی میدانستند ،و به نوشوی ، به کردار « یک جنبش همیشگی نوشوی و نواندیشی» ، عقیده نداشتند . این هردو گونه مدرنیسم شاهی و چپ زدگان ، ایجاد جنبش بازگشتی و باز افکنده گی به هویت خود شد. افسون تقلید از نوهای غرب ، احساس مبهم « ازخود با ختگی » را پدید آورد، که تبدیل به سیلاب و طوفان بلاخیزی شد . رویارو ی این دوگونه « شبه مدرنیسم بی ریشه »، جنبش بازگشت به خود ، شتاب گرفت . ولی هویت فرهنگی ایران ، در آن زمان ، گشوده و برجسته و شفاف نبود . برخورد با شاهنامه و متون اوستائی ، بسیار سطحی و بیمایه بودو هنوز نیز هست . فشار گریز از مدرنیسم ها ، سبب شد که « اسلامهای راستین » ،ناگهان مانند علف هرزه از هرطرف برویند و خویشتن را بنام هویت ایرانی بشناسانند . همه ، ناگهان به غلط پنداشتند که « شریعت اسلام » ، هویت فرهنگی ایرانیست . همینسان در کشورهای دیگر اسلامی ، در برخورد با مدرنیسم ، به همین هویت اسلامی خود گریختند و میگریزند ، چون فرهنگی از « خود» ندارند، یا فرهنگ اصیل خود را گم کرده اند . در ترکیه و پاکستان و مصر ، راهی به هویت پیش از اسلامی خود، ندارند ، و مجبورا به هویت اسلامی خود باز میگردند. ولی ایران ، باهمه این کشورها فرق دارد . در ایران ، هیچگاه شریعت اسلام ، جانشین فرهنگ ساخته نشده است که

هویت فرهنگی اوست . شاهنامه و حافظ و عطار و مولوی بلخی و متون اوستائی و پهلوی، پُلی از فرهنگ اصیل ایران به دوره اسلامی زده اند که راه بازگشت به فرهنگ ایرانی را هموار و آماده ساخته اند . در ایران ، شریعت اسلام ، همیشه لایه نازک آگاهبود او مانده است . ایرانی ، دین را پدیده ای میدانست که نمیتوان به آن شهادت داد . به آنچه انسان شهادت میداد ، دین نبود . دین ، خدای زنده (سیمرغ) ولی نهفته در هر انسانی بود که همیشه دراو ناپیدا و نامحسوس بود، و انسان ، اورا نمیشناخت که به او گواهی بدهد . این بود که گواهی یا شهادت دادن به زور به اسلام ، مسئله را چندان تغییر نداد . فرهنگ در ایران ، کاریز نا پیدا در وجود انسان است .

موج دریای حقایق که زند برکُه قاف
زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم(مولوی بلخی)

کاریز ، نام دیگرش ، فرهنگست ،و « فرهنگ» ، نام خودِ سیمرغ بوده است. این مشتبه سازی شریعت اسلام با فرهنگ ایران ، به عنوان هویت ایرانی ، در این بیست و چند سال ، سبب بیداری ایرانیان شد . همه فهمیدند که این ایمان سطحی و شریعت ظاهری ، فرهنگ یا کاریز ژرف وخودجوش ایرانی نیست . از این رو هست که برخورد تازه ، با مدرنیسم سطحی و بی ریشه روشنفکران ، که از گذشته، هیچ درس عبرتی نگرفته اند ،تنها پیآیندی را که دارد ، اینست که ایرانیان را بیشتر و بهتر ، به هویت فرهنگیشان باز میاندازند . ازسوئی ،دشمنی آنها با فرهنگ ایران در خارج ، سبب شکوفائی فرهنگ ایران در داخل میگردد.ازسوئی نیز ،این مدرنیسم و پُست مدرنیسم آنها ، که فرآورده نازائی آنهاست ،آغاز راه سترون سازی ملت میگردد. تقلید ، در هر شکلش و از هر اندیشه ای، هرچند نوترین اندیشه ها باشد، انسان و جامعه را نازا میسازد . این مدرنیست ها میانگارند که ، مدرنیسم ، یک مُشت پدیده ها و موازین و ارزشهای ثابت و مشخص هست که در کتابی یا در کتابهائی ، تثبیت و معلوم ساخته شده است ، که میتوان ، آنها را جزو « واردات بازرگانی » به ایران واردکرد ، و مصرف این کالا ها راکم کم بومی ساخت . ولی این « بوم » ، در تصرف و درزیر قدرت آخوندهای شیعی اسلامیست . این

همان داستان زنگوله به گردن گربه بستن موشانست . چگونه بومی را که آنها سده ها تسخیر و تصرف کرده اند ، در اختیار این مدرنیست ها خواهند گذاشت که مدرنیسم را بومی سازند ؟ این بوم روانی و ذهنی و آگاهی ، در اختیار آخوندهاست ، و دراین بومست که شریعت اسلام را کاشته اند . این مدرنیست ها نمیدانند که زیر سطح این بوم ، کاریز یا قناتی روانست که دور از دیدهاست ، و این فرهنگ کهن ایرانست . فرهنگ ایران ، اینهمانی با ، روایت زرتشتی یا برداشت موبدان زرتشتی از آن ندارد . این دو را نباید باهم مشتبه ساخت . فرهنگ ایران را شاهان و موبدان ، نساخته اند . فرهنگ ایران ، دور از دید همه قدرتمندان سیاسی و دینی ، در ژرفای ملت ، تراویده و روان شده است . این هدهد است که باید این کاریز فرهنگ را کشف کند . اصلا واژه « فرهنگ » ، به معنای قنات و نشازار است . اگر آن سطح بوم را آخوندها و اسلام ، با زور و شمشیر و تهدید و خشونت و قساوت و بالاخره با عادت ،تسخیر کرده اند ، ولی این زیر بوم، این قنات جوشان جامعه ، هنوز روانست ، و با آنست که میتوان نهال های تازه کاشت ، و هیچ قدرتی نمیتواند آنرا تصرف کند.آنچه را آنها میخواهند از خارج وارد ساخته و بومی سازند ، و آخوندها به آنها راه نمیدهند ، و با مشتبه سازیهای اصطلاحاتشان ، در اسلامهای راستین ، همه را جعل و قلب میسازند ، در فرهنگ ایران ، بُنمایه هایش هست . این فرهنگ ایرانست که ضمیر هر انسانی را مرکب از « بهمن و ارتا فرورد و رام و گوشورون » میداند . نام دیگر بهمن ، ارکمن ، یعنی « «اصل ارکه» یا «اصل خرد سامانده » است . ودر بندهشن ، بخش هشتم ، پاره ۶۲ دیده میشود که بهمن و ارتا فرورد ، هردو «پیمانه گیر» هستند ، یعنی « اصل اندازه » هستند . این تصویر ، بیان میکند که ، انسان ، اندازه هر چیزی است . انسان ، اندازه حکومت و اقتصاد و قانون و هنر و فلسفه است . انسان ، اندازه گذار است . هیچ کتاب مقدسی ، برای انسان ، اندازه و معیار نهائی را نمیگذارد . در شاهنامه ، بهمن ، نگهبان تاج و تخت ، یعنی نگهبان حکومت خوانده میشود . در آثار الباقیه ابوریحان می بینیم که پادشاهان نسا و ابیورد در ایران ، خود را « بهمنه » مینامیدند . این واژه « ارکه » به یونان رفته است . در یونان حکومت را ارکه مینامیدند . غیر از واژه پولیتیکوش pilitikos، واژه ارکه archeنیز بکار میرفت ،و به

حاکم ، «ارکون و ارخون » گفته میشده است . این واژه در زبان یونانی به معنای ۱- آغاز و ۲- ابتکار است . در زبانهای ایرانی نیز همین معنا را داشته است . چنانچه در کردی « ئه ر خه وان سور» به معنای « اول بهار» است . ارغوان در فارسی ، همین « ارخه = ارکه » است . و در برهان قاطع دیده میشود که نام گل ارغوان ، «اکوان» هم هست . این اکوان ، همان بهمن ،وهمان خردیست که گوهرش تعجب و چرا گفتن است . و چنین خردی ، بنیاد حکومترانیست .همین اکوان و اکومن را که با چرا؟ ، اندیشیدن و سامان دادن اجتماع را آغاز میکرد ، موبدان زرتشتی ، کماله دیو تباهکار ساخته اند . هیچ قدرتی و الاه مقتدری دوست نمیدرد که در برابر احکامش ، چون و چرا بشود . همین بهمن را ، آتش فروز نیز مینامیده اند ، و آتش فروز ، اصل ابتکار و آغاز کردن میباشد . حکومت ، اصل ابتکار و آغازگریست . این واژه « بهمن و ارتا » ازآن رو برای مرجعیت حکومتی بکار میرفت ، چون حکومت ، روند و اقدان سیاسی را آغاز میکرد و مبتکرش بود . گوهر مرجعیت و حکومت ، ابتکار و آغازگریست ، یعنی بهمنی یا ارکمنی است . از این رو در ایران ، مقر حکومتی ، ارک خوانده میشد . از این رو به کرسی که حاکم برآن می نشست ، اریکه گفته میشد . البته با این سخن ، که حکومت ، مرجع ابتکار است ، این پرسش طرح میشود که هر ابتکاری ، باید از همه شناخته شود ، تا اعتبار اجتماعی بیابد ، تا آن اقدام ابتکاری ، پیروز شود و واقعیت بیابد . پس همه باید آن را از ته دلشان ، بفهمند و پشتیبانش شوند و تائیدش کنند . از این رو ست که می بینیم ، بهمن ، « اَم» هست ، که در متون اوستائی از موبدان ، به « نیرومندی » ترجمه میشود ، ولی در اصل ، این واژه ، همان واژه « همه » فارسی، و همان واژه « عامه و عام » عربیست ، چون این بهمن است که اصل میان و همآهنگی و همبستگیست که همه افراد را به هم بسته میسازد .« همه » ، یک جمع به هم بسته است . از این رو هست که واژه « بهمن » را به« توده برفی که رویهم انباشته میشود» ، میگویند . یک جامعه ، آنقدر «هست» ، که افرادش به هم بسته اند . « همبستگی» یک جامعه است که نیرومندی آن جامعه، و هستی آن جامعه را مشخص میسازد . نیرومندی یک جامعه ، خویشکاری خرد بهمنی در آن جامعه است که از یک مشت افراد ، یک کل به هم بسته فراهم میآورد . «

همه» یا «عامه» ، در همپرسی بهمنی ، این ابتکار را نائید میکنند . بخوبی دیده میشود که اصل مدرنیته ، چیزی جز کشف گوهر فرهنگ ایرانی خود نیست که در ژرفای نهفته کاریز روان ایرانیان ،روانست . ارکه ، همان ارخه و ارغه (ارغوان = گل اول بهار) است که نماد آغاز و ابتکار است . خرد بهمنی هر انسانی ، از آنرو اصل سامانده اجتماعست ، چون اصل ابتکار و ابداع است . پایان